

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



عنوان:	آقای شهید ایران
نویسنندگان:	مرضیه اعتمادی - میثم امیری
به سفارش:	معاونت تبلیغات اسلامی حرم مطهر رضوی
ناشر:	ژانر رضوی (وابسته به معاونت تبلیغات اسلامی استان قدس رضوی)
به کوشش:	موسسه مدرسه نوشتن
گرافیک:	استودیو نبی (رضا نبی زاده)
چاپخانه:	موسسه چاپ و انتشارات استان قدس رضوی
نوبت چاپ:	اول، ۱۴۰۵
شمارگان:	۵۰۰
شابک:	ISBN:978-622-7817-94-2
نشانی:	مشهد، حرم مطهر، صحن پیامبر اعظم (ص)، ضلع غربی، باب الهادی (۱) اداره تأمین و توزیع محصولات فرهنگی
سندوق پستی:	۹۱۳۴۸۴۳۱۷۶
تلفن:	۰۵۱-۳۲۰۰۳۴۶۲
سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقاداتها:	۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲
حق چاپ محفوظ است.	

افق امید

مروری بر زمانه و زندگی

عبدالله امیری

مرضیه اعتمادی - میثم امیری

فصل اول (آقای ایران) ۹

- مقدمه ۱۰
- از همان اول آقا بود ۱۳
- با پسر عمو، هم رویا بود ۱۷
- شیری که از سلسله عار نداشت ۲۱
- آقا ضیاء راست گفته بود ۲۵
- قوت غالبش غم اسلام بود ۲۹
- سر خم می سلامت ۳۳
- منتخب ماه مهر ۳۷
- درس آخر نترسیدن بود ۴۱
- آقا آمد، آقا رفت ۴۵

فصل دوم (آقای شهید) ۴۷

- مقدمه ۴۸
- یکم؛ جانبازی و شهادت ۵۳
- دوم؛ احیای کتاب خدا ۵۷
- سوم؛ برای حاکم شدن تلاش نکرد ۶۱
- چهارم؛ هم زیستی مسالمت آمیز سنی و شیعه ۶۵
- پنجم؛ تربیت نیروی نظامی ۶۹
- ششم؛ اهل باورپوشی و پنهان کاری نبود ۷۳
- هفتم؛ ضد جنگ بود ۷۷
- هشتم؛ توجه زبان فارسی و امر ملی ۸۳
- نهم؛ اهمیت به زنان ۸۷
- دهم؛ اصالت دادن به رأی مردم ۹۳

باید به برگه‌های کتاب تاریخ مجال ورق خوردن
بدهیم و کمی از روزهای پرتبوتاب حادثه گذر
کنیم، تا عظمت و بزرگی ابرمردی که از دست
دادیم را بفهمیم.

حاکمی ایران دوست، مجاهدی ربانی، عالمی
زاهد و رهبری باصلاحیت که در تاریخ حکمرانی
این سرزمین کم‌تر همانندی داشته. کسی که
حدود چهار دهه، ایران زمین را از ورطه‌های جنگ
اقتصادی و نظامی و امنیتی عبور داد، بی آن که
وجبی از تمامیت سرزمینی‌اش کاسته شود. و در
همه این سال‌ها فرهنگ خودباوری را در ذهن مردم
این خاک ریشه‌دار کرد تا از ننگ وابستگی رها
شوند و به شکوفایی استقلال برسند.

این کتاب در دو فصل به مختصری از زندگی او
(به قلم مرضیه اعتمادی) و خصایص حکمرانی‌اش
(به قلم میثم امیری) می‌پردازد.

مروری اجمالی بر کارنامه یک قهرمان، یک آقا،
آقای ایران، آقای شهید، آقای شهید ایران.





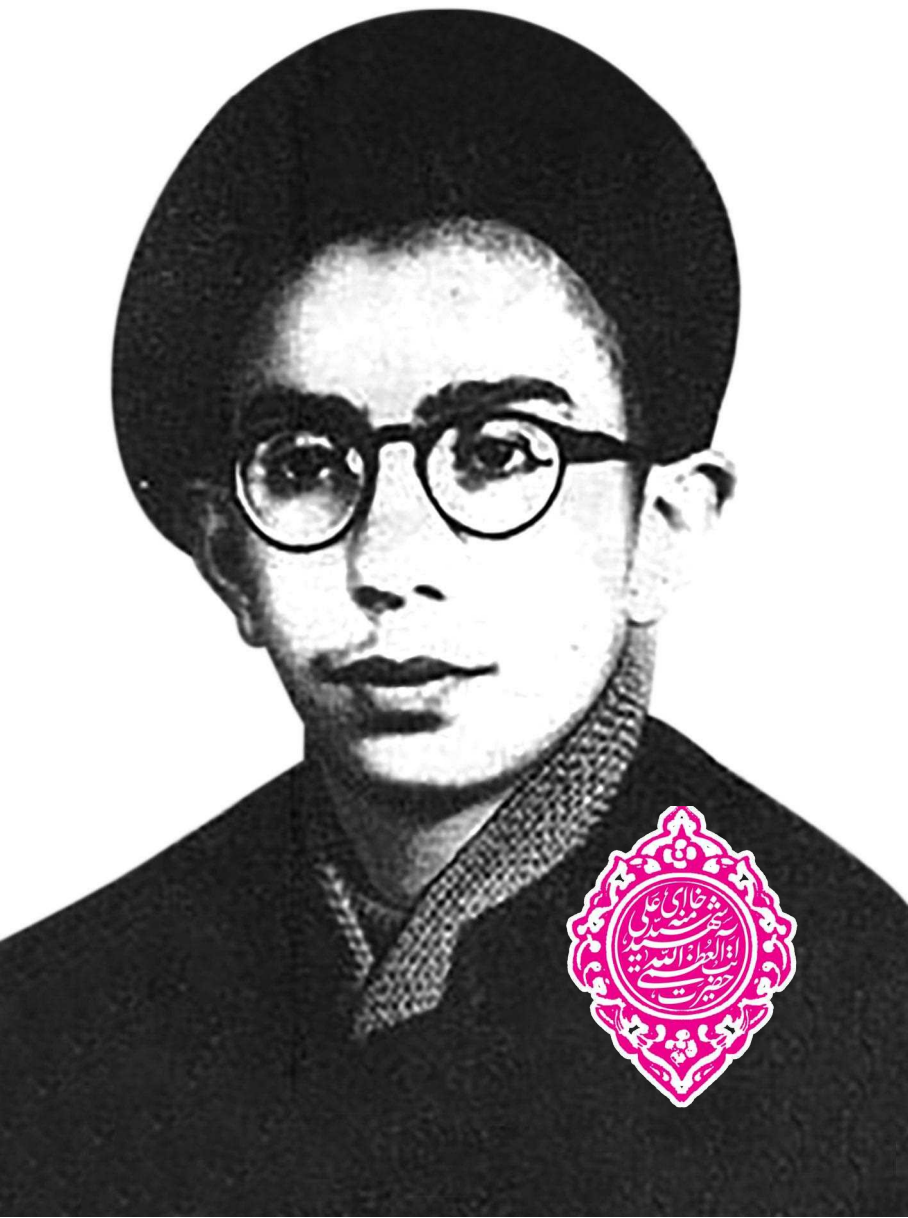
روایتی از زندگی شهید سید علی خامنه‌ای
مرضیه اعتمادی

مُقَدِّمَةٌ

خدا بر سر ما که هم‌عصر سیدعلی خامنه‌ای بودیم، منت بزرگی گذاشت. ایستادن پشت سر او بود که به ما جرئت داد در برابر ظلم جهانی بایستیم و بر سر ابرقدرت‌های جهان، با خیال راحت فریاد بکشیم. هر بار به دهان او نگاه کردیم، یاد گرفتیم شبیه او وطن دوست باشیم و جان‌مان به جان ایران بسته باشد. پای توصیه‌های او بود که اهمیت انس با قرآن را فهمیدیم و دست‌گیرمان شد که این کتاب، انسان‌ساز است و نباید از خودمان جدایش کنیم. تمام این سال‌ها دست‌مان را گذاشتیم توی دست‌های او و پیروز هر میدانی شدیم. هر چند او توی تمام سی و هفت سالی که روی صندلی رهبری نشسته بود، حتی یک‌بار هم موفقیتی را به خودش نسبت نداد. همیشه دلیل اول پیروزی از نگاه او، یاری و نصرت الهی و بعد هم بهره‌گیری از رهنمودهای امام راحل بود. خودش را یکی از ما می‌دانست. حرف همیشگی‌اش همراهی مردم بود. اصلاً کی شبیه او می‌توانست مردم را این‌طور دوست داشته

باشد؟ بارها گفته بود که تمام مردم را دوست دارد و برایشان دعا می‌کند. هیچ رهبری در دنیا و حتی هیچ مسئولی، اندازه او بین مردم نبود. تا وقتی که می‌شد، سفرهای استانی و سر زدن به شهرهای مختلف ایران توی برنامه همیشگی‌اش بود. خبر سیل یا زلزله‌ای که می‌رسید، در اولین فرصت کنار مردم آن منطقه وسط ویرانی‌ها با لباس خاکی و گلی ایستاده بود. او می‌توانست دل مادر یک شهید ارمنی را با سرزدن به خانه‌اش طوری خوشحال کند که زبانش از شوق به لکنت بیفتد. بلد بود قشنگی موهای دختر سه‌ساله دانشمند شهید را ببیند و برای بلندی‌اش روایت بخواند و به فکر فرستادن کلاه صورتی برای دختر شهید مدافع حرم باشد. همان قدر که همیشه حواسش به نقشه‌های خبیثانه دشمن هم بود و مکرشان را به خودشان برمی‌گرداند. در جمع شعرا می‌توانست یک ادبیاتی حرفه‌ای باشد، در دیدار با مردم معمولی یک پدر مهربان و باتجربه، در دیدار با مسئولین هم یک سرپرست و زمامدار مقتدر و آگاه. او بلد بود یک تنه، جای همه باشد.

آنچه پیش رو دارید مروری بر زندگی اوست، مستند. این روایت‌های کوتاه، فقط یک هدف دارند و آن زدودن اندکی از غم سنگین و دل‌تنگی عمیقی است که رفتن او روی دل‌هایمان نشانده و یادآوری این حقیقت که او همیشه زنده است. اصلاً خیال کنید در مسجدی یا هیئتی یا خانه‌ای دور هم نشستیم و مشغول صحبت از آقای شهیدمان هستیم، که ذکر شهدا عبادت است.



از همان اول، آقا بود

از همان فروردین هزار و سیصد و هجده، علی آقا صدایش می‌زدند. پدرش این‌طور خواسته بود. همان روز اول تولد که به آقاسید جواد خبر داده بودند بچه پسر است، گفته بود اسمش را می‌گذاریم علی آقا. برای بقیه پسرها هم پیشوند یا پسوند آقا را گذاشته بود. علی آقا مشهد به دنیا آمد. آقاسید جواد از مال دنیا سهم زیادی نداشت، ولی بچه‌ها را از محبت سیر می‌کرد. به قول علی آقا، محبت مادرانه‌ای به بچه‌هایش داشت. هر چند مثل «خانم»، مادر بچه‌ها، آدم خوش صحبت و اهل معاشرتی نبود ولی مهرش به بچه‌ها را نمی‌توانست پنهان کند. زمستان‌ها وقت خواندن تعقیبات نماز صبح، علی آقا با خواهر و برادرش در اتاق آقا را به آرامی باز می‌کردند. می‌رفتند روی زانوهایش می‌نشستند و با شوق کودکانه منتظر می‌ماندند تا آقا پوستین روی دوشش را بکشد روی سر و صورتشان. توی تاریکی و گرمای زیر پوستین،

ریز ریز می‌خندیدند تا آقا زانوهایش را تکان تکان بدهد و آن‌ها غرق لذت شوند. علی آقا این بازی را هم، غیر از زهد و تقوا و فضل و علمی که آقا داشت و توی مشهد به آن‌ها شهره بود، از پدرش به ارث برد. بعدها یکی از بازی‌هایی که با بچه‌های خودش می‌کرد، همین بود. انس و علاقه به عبادت خدا، توی خانواده آقاسیدجواد خامنه‌ای این جوروی دست به دست شده بود.

علی آقا از مادرش هم تحفه‌های قیمتی و باارزشی به امانت گرفت. حتی وقتی که مرجع تقلید شده بود، می‌گفت که پایه و مایه دانسته‌هایش از زندگی پیامبران، همانی است که مادرش در کودکی برایش تعریف کرده. خانم که از کارهای خانه فارغ می‌شد و می‌نشست به قرآن خواندن، بچه‌ها را هم صدا می‌زد و دور خودش حلقه می‌کرد. صدای خوشی داشت و چون بزرگ شده نجف بود، سوره‌ها را بالحن عربی فصیحی می‌خواند. بعضی آیه‌ها را ترجمه می‌کرد و قصه پیامبران را هم با جزئیات تعریف می‌کرد. عاشق حضرت موسی بود. سر آیه‌های مربوط به او که می‌رسید مکث بیشتری می‌کرد و طول و تفصیل بیشتری می‌داد. ارادت و علاقه به حضرت موسی، به علی آقا هم منتقل شد. مثل میل و رغبتی که همیشه به شعر و شاعری داشت.

خانم زن به خصوصی بود. این‌طور نبود که رفتار و کردارش شبیه زن‌های معمولی باشد. وقت خواندن شعرهای حافظ و سعدی،

لطیف‌ترین زن می‌شد و نصیحت‌ها و بکن‌نکن‌های مادری را با شعر و کنایه به علی‌آقا و بقیه خواهر و برادرهایش می‌گفت، اما به وقتش، شجاعت و صلابتی داشت که نظیرش را کم در زن‌های زمانه‌اش می‌شد دید. سال چهل و دو که علی‌آقا اولین زندان سیاسی‌اش را تجربه کرد، خانم گریه و عجز و لابه نکرد. به مأمورها التماس نکرد که بچه‌ام را نبرید. در عوض هر بار که برای ملاقات پسرش به زندان رفت، لحن مادرانه و پر از دلسوزی‌اش را توی خانه جا گذاشت. توی زندان تبدیل به یک زن جسور و شجاع می‌شد. زنی که می‌توانست به مأمورها تشر بزند و حتی تحقیرشان کند. با روحیه خوب به زندان می‌رفت و این بهجت را مثل عطری خوش‌بو با خودش به فضای تنگ و تاریک آن‌جا می‌برد. انگار پسرش را برای افتخاری که کسب کرده به اردوی تشویقی برده باشند. توی محافل و دورهمی‌های زنانه که برای اوضاع پسرش دل می‌سوزاندند، همراهی نمی‌کرد، در عوض می‌گفت: «این چیز بدی نیست. ترحم ندارد. جوان است. برای خدا مبارزه کرده.»

اولین مدافع و مشوق فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی علی‌آقا، مادرش بود.



بَايِسِرْ عَمُو، هَم رَوِيَا بُود

پنج سال دبستان را توی مدرسه دارالتعلیم مشهد خواند. دو سال آخر شاگرد زرنگ کلاس بود. قرآن خواندن و صدای خوبش هم بین بچه‌ها و معلم‌ها زبانزد شده بود. دو سه سال اول تخته را درست و حسابی نمی‌دید ولی نمی‌دانست که مشکل از تخته نیست و چشم‌های او ضعف دارد. ردیف جلو و نزدیک نوشته‌های روی تخته که نشست، شد همان شاگردی که آقا و معلم‌ها دوست داشتند بشود. هر مراسمی هم که می‌شد علی آقا را صدا می‌زدند که بیاید و قرآن بخواند و از این بابت خوشحال بود و احساس برتری می‌کرد. همان دوران دبستان بود که درس طلبگی را شروع کرد. آقاسیدجواد یک جمله مشهور داشت که اگر خدا به من ده پسر بدهد، همه را طلبه خواهم کرد. خودش ملا و مجتهد و صاحب فتوا بود اما بیشتر وقتش را صرف آموزش دروس ابتدایی طلبگی به پسرهایش می‌کرد. هر روز علی آقا و

محمد آقا منتظر می‌ماندند تا آقا صدایشان بزند، بروند توی اتاق پدر، دو طرف میز کوچک طلبگی‌اش بنشینند و درس روز را شروع کنند. آقا توی لباس معلمی، جدی بود. حتی پیش می‌آمد که بهشان تشر بزند و به سر و گوش‌شان دستی از سر غیظ پدرانه بکشد. اما همین اخم و تخم‌های سر کلاس، بچه‌ها را منضبط بار آورده بود. می‌دانستند نباید وقت را هدر بدهند. با این‌که کلاس خصوصی بود اما هیچ امتیاز ویژه‌ای نداشتند. درس و مباحثه بدون تعطیلی برقرار بود. مدرسه آقا حتی تعطیلات تابستانه هم نداشت. از سر همین پیگیری و جدیت آقا در آموزش بود که علی آقای پانزده ساله خیلی زود، قدرت استنباط قوی پیدا کرد. آن قدر که خود آقا که اهل تعریف بی‌جا و دلخوش کردن نبود، بهش می‌گفت تو مجتهد شدی.

معلم اول، کارش را خیلی خوب انجام داده بود. ماجرای معلم دوم اما فرق داشت. دیدار علی آقا و سید مجتبی نواب صفوی، دیداری کوتاه و بدون رد و بدل شدن حرف‌های دو نفره بود. با این حال همین تماشای نواب، علی آقا را تکان داده بود و انگار روی دیگری از دنیا، که تا آن موقع نمی‌دانست این قدر به سمت آن کشش و تمایل دارد را بهش نشان داده بود. نواب سال ۱۳۳۲ به مشهد سفر کرد و چند روزی در محلی به نام مهدیه ماند. علی آقا دوست داشت مثل خیلی‌های دیگر به دیدنش برود. آقا ولی مخالفت

کرده بود. دلش می‌خواست سر علی‌آقا به درس و بحث خودش گرم باشد. آن موقع توی مدرسه سلیمان‌خان درس می‌خواند. یک روز اما خبر رسید که نواب برای بازدید طلاب، قرار است به مدرسه بیاید. علی‌آقا سر از پا نمی‌شناخت. جمعیت که وارد مدرسه شدند، بین‌شان دنبال مرد هیکلی و تنومندی گشت. پیش خودش فکر می‌کرد کسی که بخواهد جلوی شاه بایستد باید شکل و شمایل پهلوانی داشته باشد. نواب اما نحیف و لاغر بود و با قد کوتاهش بین جمعیت گم می‌شد. پیدایش که کرد، بهش خیره شد و پیش خودش گفت: «نواب صفوی که شاه را گیج و حیران کرده همین است؟!»

با این حال همان بار اول حس کرد که این مرد را خیلی دوست دارد. نواب که حرف می‌زد و از ایستادگی جلوی زورگویی و ظلم و ستم می‌گفت، هُرمی از گرما به سمت قلبش حرکت می‌کرد. با حرف‌های او جان می‌گرفت و قدرت پیدا می‌کرد. توی آن دیدار اول فقط توانسته بود با نواب دست بدهد، او به عمامه سیاهش نگاه کند و در جواب سلام علی‌آقا بگوید: «سلام علیکم پسر عمو!»

تا آن روز مطمئن بود که می‌خواهد مجتهد بزرگ و صاحب‌نامی بشود و آقا را به آرزویش برساند، آن روز ولی کنار آن آرزوی کوچک، رویای بزرگ‌تری هم جوانه زده بود. حالا دوست داشت شبیه این پسرعموی شجاع و مبارزش بشود. نواب چهره جدیدی از اسلام را بهش نشان داده بود. چهره‌ای که انگار گم‌شده علی‌آقا بود.



... ایشانی می شدم
... خمینی

خدا بر زلزلین
لشکران است



شیرینی که از سلسله عازندان است

علی آقا دوست داشت برای ادامه تحصیل برود نجف. آقا ولی راضی نبود. لطیف بود و دغدغه‌های مادرانه داشت. می‌گفت: «شما شب که می‌خوابی اگر لحافت پس برود یکی باید بیاید لحاف را بکشد رویت.» رویه همیشگی علی آقا احترام به آقا و تبعیت از او بود. حتی وقتی که پای دلبستگی‌ها و آینده خودش در میان بود. اما آدمی هم نبود که توی بن‌بست بماند. برای قم رفتن، دست به دامن خدا شد. نذر و نیاز کرد و ختم گرفت و دل پدرش را از این مسیر نرم کرد. علی آقا خلاق بود. حتی شکل و شمایل جزوه‌ها و نوشته‌هایش با بقیه فرق داشت. همچنین آدمی نمی‌توانست یک‌جا بماند.

امام را برای اولین بار توی قم دید. آوازه جدیت و شور و حرارت جلسات درس آقا سید روح‌الله را زیاد شنیده بود. این‌ها ویژگی‌هایی بود که به سمتش کشیده می‌شد. از سال ۱۳۳۷ تا شش سال بعد

که ساکن قم بود، درس اصول فقه امام را ترک نکرد. درس اصلی که از امام گرفت اما اصول فقه نبود. اصول زندگی سیاسی و اجتماعی را پیش امام یاد گرفت. درسی که علی‌آقا را تبدیل به آدم دیگری کرد. سال ۱۳۴۱، حرکت امام در محکوم کردن دولت وقت شروع شد. بعد از مدتی، آسیدعلی‌آقای خامنه‌ای هم از طرف استادش مأمور شد که به مشهد برود و پیغام امام را به علمای شهر برساند. حرف امام این بود: «آماده باشید برای مبارزه با صهیونیسم. دارد بر تمام اوضاع کشور مسلط می‌شود.» دستور این بود که علما روی منبرهای دهه اول محرم افشاگری کنند و مردم را از اوضاع کشور باخبر کنند. آسیدعلی‌آقا پیغام امام را که رساند، خودش به بیرجند رفت. روی بیرجند دست گذاشته بود چون قبلاً چند باری آن‌جا رفته بود و رفقای داشت و می‌دانست که خانواده اسدالله اعلم که وزیر دربار بود اما نفوذ بیشتری از یک وزیر در دربار داشت، بر آن شهر حکومت می‌کنند و در مزدوری شاه کم نمی‌گذارند. روز اولی که در بیرجند منبر رفت، وقتی نشست روی بلندی روبه‌روی جمعیت، بدنش از شوق و هیجان می‌لرزید. در همان فرصت کم، تمام حرف‌های توی سینه‌اش را ریخت بیرون و مردم را به شور و گریه انداخت. آن بی‌باکی ولی بدون تاوان نبود و کار دستش داد. صبح روز تاسوعا مشغول خواندن تعقیبات نماز بود که دستگیر شد. مردم شهر توی همان آشنایی کوتاه فهمیده بودند پای یک آدم حسابی به شهرشان باز شده.

به حمایت از روحانی بی‌باکی که حرف‌های حقی زده بود، پاسگاه را تهدید به محاصره و آشوب کردند. همین حمایت مردم بود که باعث شد خیلی زود آزاد شود. حکم صادره اما این بود که به شهر خودش تبعید شود و دیگر پایش به چوب منبر هیچ محفلی هم نرسد.

به مشهد که رسید مدتی زندانی بود. بار اولش بود اما واهمه‌ای نداشت. سلول‌ها تنگ و خفه بودند و بی‌خبری از بیرون آزارش می‌داد اما هنوز هم روزه‌های نوری بود که بر آن تاریکی بتابد و دلگرمش کند. روزها از یکی از سلول‌ها صدای خوش آوازی می‌آمد. مردی که صدایش را می‌شناخت و می‌دانست یکی از علمای مشهد است با غرور می‌خواند: «ما نداریم از رضای حق گله، عار ناید شیر را از سلسله.» صدا را می‌شنید و دلش قرص‌تر می‌شد و جان تازه می‌گرفت.

روزی که از زندان آزاد شد و برگشت خانه، خانم دوید سمت حیاط، بغلش کرد و گفت: «بهت افتخار می‌کنم. به پسری که در راه خدا کار انجام می‌دهد افتخار می‌کنم.»

نگران برخورد آقا بود. اما او هم حرفی نزد. فقط نگاهش کرد و گفت: «ریشت چه شده؟»

ریش طلبگی‌اش را توی زندان از دست داده بود. دست کشید به چانه‌اش و خندید و آقا را بغل کرد. حالا دیگر آقا هم قبول کرده بود که پسرش مرد شده. دیگر نپرسید که توی زندان چطور می‌خوابی و کی لحاف را می‌اندازد رویت؟



آقا ضیاء راست گفته بود

آسیدعلی آقا از هیچ کاری در راه اسلام ابا نداشت. اهل دل به دریای خطر زدن بود. وقتی توی جلسه هماهنگی مبلغین انقلابی گفت هر جا که بگویند برای تبلیغ ماه مبارک می‌روم، عده‌ای خیال کردند ادعایی از سر شور جوانی کرده و پای عمل که برسد بهانه می‌آورد و شانه خالی می‌کند. یکی گفت: پس شما برو زاهدان. بدون مکث جواب داد: می‌روم.

روزی که قم را به مقصد زاهدان ترک کرد، تحت تعقیب بود. با هزار ترند اما خودش را به زاهدان رساند. مسجدی که در اختیارش گذاشته بودند، دو شیفت روحانی داشت. قرار بود یک روز او منبر برود و روز دیگر شیخی درباری که از مشهد آمده بود و آسیدعلی آقا خیلی خوب از وضعیت کارهایش و تمایلی که به شاه داشت باخبر بود. اما کاری از دستش برنمی‌آمد. جز این که روزهای منبر خودش را صرف روشنگری مردم کند و حرف‌هایش مثل پادزهری برای منبر شیخ درباری باشد. رمضان که به نیمه رسید، رفت روی منبر و

در مدح علمای وظیفه‌شناس و در ذم علمای فاسد حرف زد. یکی از پامنبری‌ها هم خود شیخ درباری بود. هنوز درست و حسابی افطار هم نکرده بود که ساواک زاهدان دستگیرش کرد و بعد از بازجویی به زندان قزل قلعه تهران منتقل شد. آوازه این زندان را از قبل شنیده بود. برای همین وقتی راهنمایی‌اش کردند به سلول تاریک دو متر در دو متری که فقط یکی دو تا منفذ از لای سقف و درش نور را عبور می‌دادند، شوکه نشده بود. آن موقع فقط نگران آقا بود. قبل از سفر به زاهدان نامه پدرش رسیده بود که بیا و من را ببر پیش دکتر. اوضاع چشم‌هایش رو به راه نبود. آب سیاه هم به آب مروارید ضمیمه شده بود و بینایی‌اش در خطر بود. تصمیم داشت بعد از رمضان برود مشهد و آقا را ببرد پیش چشم‌پزشک. اما یک ماه و نیم مهمان قزل قلعه بود. تا وقتی که توی سلول انفرادی بود، وقتش را با قرآن خواندن پر می‌کرد. لحن عربی بی‌عیب و نقصش باعث شده بود اهوازی‌های بیرون سلول که در بند عمومی بودند، گمان کنند او هم عرب است. وقتی بیرون آمد و به زندان عمومی منتقل شد، با این‌که اولین بار بود اهوازی‌ها را می‌دید اما انگار سال‌ها با هم رفیق بودند. آن‌ها اعضای جبهه آزادی بخش عرب بودند. اما این دلیل نمی‌شد که آسیدعلی‌آقا برایشان هر شب منبر نرود و از عدالت امیرالمومنین و سیر زندگی‌اش و ویژگی‌های یک حاکم اسلامی حرف نزند و آن‌ها با جان و دل گوش ندهند. به مشهد که برگشت اما دیگر کار از کار گذشته بود. چشم‌های آقا مثل فضای سلول

انفرادی تاریک و بدون نور شده بود. آقا دیگر نمی‌دید. باید دستش را می‌گرفتند و می‌بردند حرم و هر جای دیگری که لازم بود برود. باید برایش کتاب می‌خواندند. چیزی که برای آقا مثل نفس بود. آقا بدون کتاب می‌مرد. آسیدعلی آقا اما دلبسته قم بود. جوری که ادامه زندگی‌اش را در هیچ شهر دیگری نمی‌توانست تصور کند. درس و بحثش توی آن شهر بود؛ موفقیت و آینده‌اش. اما آقا نیاز به مراقبت داشت. تصمیم سختی بود. عصر تابستانی که دلش حسایی گرفته بود، به خانه دوستش آقاضیاء آملی رفت و سفره دلش را پهن کرد. گفت که دنیا و آخرتش را توی قم می‌بیند. اما نمی‌داند برود قم یا مشهد پیش پدرش بماند. آقا ضیاء همین‌طور که قاجی از ظرف هندوانه پیش رویش را توی بشقاب مهمان عزیزش می‌گذاشت، به آرامی گفت: «تو به خاطر خدا برو مشهد، خدا هم قادر است که دنیا و آخرت تو را بردارد و از قم بیاورد مشهد.»

با همین یک جمله، دل آسیدعلی آقا از قم کنده شد و زندگی‌اش را برداشت و دوباره برگشت خانه پدری. کلاس‌های درسش، چه تفسیر قرآن بود و چه فقه و اصول و چه هر بحث و درس دیگری، همیشه سر از مسائل روز و دغدغه‌های سیاسی و اجتماعی در می‌آورد. او هیچ‌وقت از مردم و سرنوشت‌شان جدا نبود. شاگردهای آن سال‌هایش، بعدها همه جزو افراد برجسته انقلابی شدند و هر کدام روشنگر عده زیادی از مردم. آقا ضیاء راست گفته بود، خدا خیر دنیا و آخرتش را قبل از خودش، رسانده بود مشهد.



قوت غالبش غم اسلام بود

زمستان پنجاه و شش، نفس‌های آخرش را می‌کشید. یک ساعت مانده به اذان صبح، صدای کوبیدن وحشیانه در خانه آمد. آسیدعلی آقا دوان دوان رفت سمت در. ساواکی‌ها بودند. آن موقع چهار فرزند داشت. بچه‌ها که از ترس می‌لرزیدند خودشان را چسبانده بودند به مادرشان. توی حیاط، بهش دست‌بند زدند و دستور دادند که برود سمت خانه. می‌خواستند همه‌جا را تفتیش کنند. بهشان تشر زد که دست‌هایم را باز کنید. گفت نمی‌خواهم همسر و بچه‌هایم من را با این حال ببینند. تمام اتاق‌ها و کمد‌ها را زیر و رو کردند. مادر بچه‌ها زیرکی به خرج داد و توی همین فرصت کم، اعلامیه‌های توی اتاق را زیر فرش پنهان کرد. یک سال قبل از پیروزی انقلاب بود. آسیدعلی آقا را سوار ماشین کردند و برای تبعید بردند ایران‌شهر. اما مگر او اهل آرام گرفتن بود؟ مگر برایش فرق چندانی می‌کرد که توی قم باشد یا مشهد یا شهر دورافتاده‌ای مثل ایران‌شهر؟ همیشه

می‌گفت من غم اسلام را می‌خورم. برای کسی که غمخوار اسلام بود، ایران شهر نه تنها جای بدی نبود، که محیط مناسبی هم برای فعالیت‌های مورد نظرش به حساب می‌آمد.

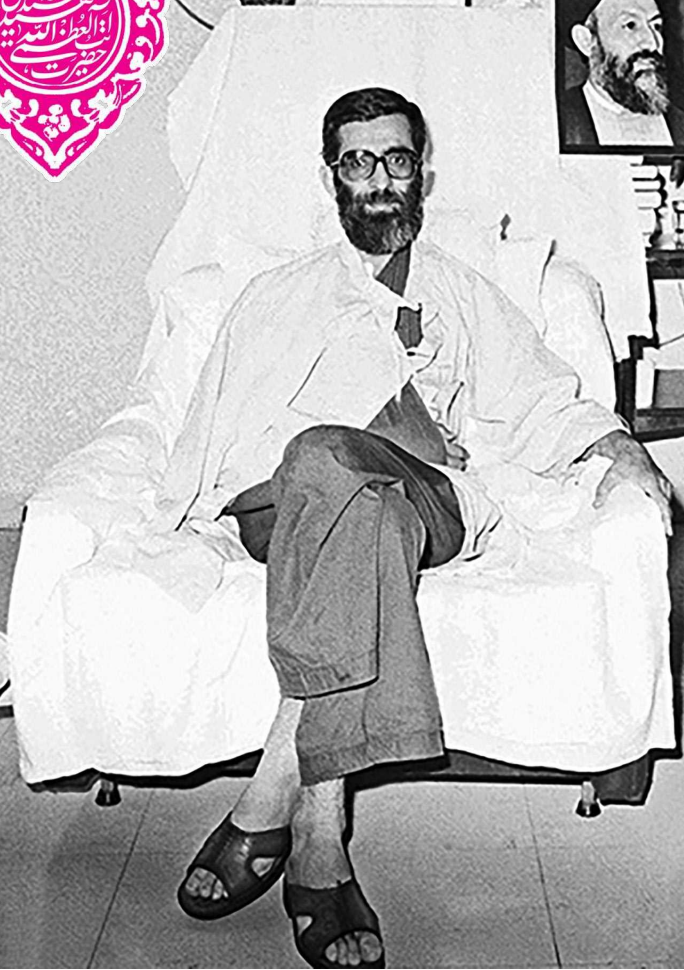
مسجدی در ایران شهر به نام مسجد آل‌رسول، متعلق به شیعیان شهر بود. عملیات احیای مسجد را خیلی زود شروع کرد. به مردم اعلام کرد از این به بعد نماز جمعه برگزار می‌کنیم. هر هفته، جمعیت زیادی می‌آمدند و مسجد پر می‌شد. حرف‌های سنجیده و به دور از تفرقه‌ای که می‌زد، و مهربانی و رواداری که با تمام مردم داشت، کم‌کم پای اهل سنت را هم به محافل مسجد باز کرد. با بزرگان و علمای اهل سنت شهر هم‌صحبت شد. برایشان از مسئولیت دینی مشترک مسلمانان حرف زد. آینده اسلام و خطراتی که تهدیدشان می‌کرد را با لحن برادرانه‌ای برای همه توضیح داد و کنار تمام این حرف‌ها یک راهکار عملی هم گذاشت پیش پای مردم.

برگزاری یک مراسم مشترک از دوازدهم تا هفدهم ربیع‌الاول پیشنهاد ویژه‌اش بود. اهل سنت دوازدهم ربیع را روز تولد پیامبر می‌دانستند و شیعیان، هفدهم را. یکی از دغدغه‌ها و کارهای آسیدعلی آقانه فقط توی آن سن و سال، که تا آخر زندگی همین بود. همین که فاصله بین دو مذهب را بردارد. در نگاه او، یکی شدن مسلمان‌ها بود که قدرت اسلام را زیاد می‌کرد. جشن خوبی برگزار شد و تمام مردم شهر هم توی مراسم شرکت کردند. همین یک‌دل شدن بود که مردم را از

ویرانی و خرابی سیلی که آن سال گرفتارشان کرد، نجات داد. پنجاه روز تمام، آسیدعلی آقا به کمک مردم، کار امداد رسانی را انجام دادند و دوباره ایران شهر سرپا شد.

تبعید که تمام شد و به مشهد برگشت، آنچه به چشم خودش می‌دید را باور نمی‌کرد. صبر و طاقت مردم تمام شده بود و دیگر هیچ کس ساکت نمانده بود. خیابان‌ها هر روز پر از معترضین حکومت شاه می‌شد. انگار که روال زندگی معمولی همین باشد. سال پنجاه و هفت بود که با رفقایش مسجد کرامت مشهد را دوباره پایگاه و مرکز فعالیت‌های انقلابی خودشان کردند. او هر جا که می‌رفت نقطه آغاز یک جریان موثر می‌شد. هجدهم بهمن بود. حالا از مشهد آمده بود تهران. مرتضی مطهری پیغام فرستاده بود و برای عضویت در شورای انقلاب دعوتش کرده بود. توی ماشین بود. برای فیصله دادن به معرکه‌ای که ته‌مانده طرفداران شاه راه انداخته بودند، رفته بود کارخانه‌ای در اطراف تهران. صدای رادیو زیاد بود. خواب نبود. اما چیزی که می‌شنید را باور نمی‌کرد: «این جا تهران است، صدای راستین ملت ایران، صدای انقلاب اسلامی ایران است.»

این جمله‌ای بود که گوینده رادیو می‌گفت. ماشین را زد کنار. افتاد روی زمین. اشک‌هایش میان الحمدلله گفتن‌های متصلی که روی زبانش سر می‌خورد، می‌ریخت روی زمین شهری که روزهای تلخ و سخت زیادی به خودش دیده بود. زمینی که مثل تمام مردم ایران، حق داشت طعم شیرین آزادی و استقلال را بچشد.



سَرِّ حَمِّی سَلَامَتٌ

عده زیادی از مردم تهران، توی محوطه بیمارستان بهارلو جمع شده بودند. ته صفِ داوطلبین اهدای خون هم تا خیابان رو به روی بیمارستان می‌رسید. خبر ترور شدن آقای خامنه‌ای پخش شده بود و برای همین مردم طاقت نیاورده بودند توی خانه بمانند.

آن موقع، علاوه بر امام جمعه تهران، نماینده امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران هم بود. ظهر ششمین روز تیرماه هزار و سیصد و شصت، بعد از خواندن نماز ظهر، پشت تریبون ایستاده بود. روی میز پر از ضبط صوت بود. سوال‌ها شروع شده بود و او مثل همیشه با اعتماد به نفس و پرشور و هیجان، در حال صحبت کردن بود. به یکی دوتا سوال اول جواب داده بود که ضبط صوتی بین جمعیت دست به دست شد تا جلوی سخنران قرار بگیرد، خیلی طول نکشید. نفر آخر که نزدیک تریبون نشسته بود، ضبط

را سمت چپ میز گذاشت. جایی که دقیقا روبه‌روی قلب آقای خامنه‌ای بود. مسجدی‌ها شک کردند. یکی ضبط را برداشت، براندازش کرد و بعد گذاشت سمت راست. چند ثانیه بعد اما، صدای مهبیبی توی فضا پخش شد. آقای خامنه‌ای افتاد روی زمین. ضبط صوت مثل دفترچه کاهی چهل برگی از هم باز شد. روی جداره داخلی‌اش با ماژیک قرمز نوشته شده بود: «اولین عیدی گروه فرقان به جمهوری اسلامی.»

حالا مردم آمده بودند که هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد برای زنده ماندن آقای خامنه‌ای انجام بدهند. رادیو اعلام کرده بود که جراحی به قلب رسیده. عده‌ای توی محوطه جلوی اورژانس جمع شده بودند و می‌خواستند غیر از خون، قلب‌شان را هم اهدا کنند.

جراحی سنگین بود. شب بعد از رسیدگی‌های اولیه، آقای خامنه‌ای را منتقل کردند آی‌سی‌یو. همان‌جا بود که برای چند لحظه به هوش آمد. کاغذ خواست تا چیزی بنویسد. با دست چپ و به کندی خودکار را روی کاغذ کشاند. نوشته بود: «همراهان من چطورند؟» همین خلق و خوی محمدی‌اش بود که باعث شده بود این‌طور محبوب باشد و مردم را برای اهدای قلب، بکشاند به بیمارستان.

چند روز بعد که از صدا و سیما برای مصاحبه آمدند، هنوز حال

و روز مساعدی نداشت. خبرنگارها یک ساعتی معطل شدند تا بتواند حرف بزند. چهره و صدایش داد می‌زد که جسمش چه قدر تحت فشار است. با این همه لبخند زد و تا جایی که می‌توانست صدایش را بالا برد و در جواب سوال خبرنگار که حالش را پرسید بعد از بسم‌الله الرحمن الرحیم گفت: «بعد از چهار روز، به فضل الهی و به کمک و تلاش کارکنان عزیز بیمارستان، خودم را در وضع مناسب و خوبی می‌بینم. هر وقت یاد این می‌افتم که این حادثه باعث شده امام در پیامی به من اظهار لطف کنند و ملت قهرمان برای من دعا کنند، احساس شرمندگی می‌کنم.»

مردم حق داشتند که برای همچنین مسئولی اشک بریزند و تا خبر سلامتی‌اش را نشنوند، آرام نگیرند.

آخرین حرفی که آن روز آقای خامنه‌ای به خبرنگار گفت هم خطاب به امام خمینی بود. گفت که در مقابل همچنین حوادث کم‌اهمیتی ما هیچ انتظار نداریم کمترین رنجی بر خاطر ایشان بنشیند. مصاحبه با این بیت شعر از زبان آقای خامنه‌ای به امام تمام شد: «بشکست اگر دل من به فدای چشم مستت، سر خم می‌سلامت شکند اگر سبویی.»



مُنْتَخِبَ مَاهِ مَهْرِ

قبل از انقلاب، اسم ماه مهر را گذاشته بود ماه کین. بیشتر دستگیری‌ها و زندان رفتن‌هایش توی این ماه بود. حالا توی همین ماه مهر، برای ریاست جمهوری ایران انتخاب شده بود. هیچ وقت از زیر بار هیچ مسئولیتی برای کشورش، شانه خالی نکرده بود. همیشه برای خدمت به مردم پیش قدم بود. اما از پذیرفتن این پست جدید، فرار می کرد. اگر بهش گفته بودند بیا دوباره برگرد ایران شهر و جیرفت و فردوس و... آن جا به مردم خدمت کن، بیشتر باب میلش بود. از عناوین دهان پرکن دوری می کرد. اما خدا برایش چیز دیگری می خواست. بعد از شهادت آقای رجائی در شهریور سال هزار و سیصد و شصت، دومین انتخابات ریاست جمهوری ایران هم برگزار شد. با نظر امام خمینی، آقای خامنه‌ای کاندیدا شده بود. این بار در ماه کین به جای زندان رفتن، مردم ایران مهر عمیق‌شان به سید علی خامنه‌ای

را با نوشتن اسمش روی کاغذهای اخذ رای، نشان دادند. نود و پنج درصد آراء به نام او بود.

ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای هم‌زمان با جنگ ایران و عراق بود. کشور ملتهب‌تر از همیشه بود. اما او به کمک امام و مردم، به خوبی توانست از پس سر و سامان دادن اوضاع بر بیاید و حتی پا را از آن هم فراتر بگذارد. هیچ‌کس از رئیس‌جمهور کشوری که درگیر جنگ با کشورهای قدرتمند دنیا بود، توقع نداشت هفته جهاد و کشاورزی را یادش بماند و تبریک بگوید. چه رسد به این‌که بلند شود و برود فردو که از توابع دهستان کهک قم است و آن‌جا همراه کشاورزان منطقه، گندم درو کند و دلشان را به دست بیاورد.

با مردم روستا می‌توانست جوری معاشرت کند که با رئیس‌جمهورشان غریبگی نکنند و یقین‌شان بشود که او هم یکی از خودشان است و حتی به چای آتشی دعوتش کنند. جلوی بیگانه و دشمن هم قادر بود طوری مقتدر و باشکوه بایستد و حرف بزند که ماست‌شان را کیسه کنند و حساب کار دست‌شان بیاورد.

در شهریور ۱۳۶۶ به عنوان اولین رئیس‌جمهور ایران اسلامی در چهل و دومین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل شرکت کرد. حرف‌هایی که زد، باب میل خیلی از آدم‌های بانفوذ آن‌جا

نبود. وزیران امور خارجه آمریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان و ... دوست نداشتند مردی روحانی بایستد رو به رویشان و جنایات آمریکا در خلیج فارس را با جزییات تشریح کند. به مذاقشان خوش نمی‌آمد صدای مردی را بشنوند، که از تجاوز صدام و حامیان غربی‌اش به خاک ایران، بدون هیچ لکنت و واهمه‌ای پرده برمی‌دارد. اسلام در نگاه آن‌ها آیینی متحجر و مرتجع بود. حالا نماینده همین دین، با صدایی رسا و اطمینان و قوت قلبی که همیشه داشت، از حفظ بنیان خانواده و حقوق زن حرف می‌زد. برای همین بود که هاوک، وزیر امور خارجه انگلیس، این نطق را سراسر تحقیر غرب توصیف کرد و حق هم همین بود که می‌گفت. بنای آقای خامنه‌ای همیشه بر ایستادگی و صلابت در برابر کشورهای سلطه‌جو و جنگ‌طلب بود.

یکی از آخرین سفرهایش در دوره دوم ریاست جمهوری‌اش، به چین و کره شمالی بود. در همین سفر سال ۱۳۶۸ بود که موقع پخش صحبت‌هایش از تلویزیون، امام خمینی که آن روزها حال مساعدی هم نداشت، پسرش آقاسیداحمد را صدا زد و گفت: «نگذارید دیر شود، اسم آقای خامنه‌ای را در مجلس خبرگان مطرح کنید. این عظمت را که آدم می‌بیند، کیف می‌کند.»



حرف اضافه‌ای گفت: «واقعا باید خون گریست بر جامعه‌ای که حتی احتمال کسی مثل بنده در آن برای رهبری مطرح باشد. من اصلا خودم را شایسته این جایگاه نمی‌بینم...»

این حرف‌ها را از سر تعارف نمی‌گفت. تمام اعضای بدنش می‌توانستند شهادت بدهند که سیدعلی خامنه‌ای چه قدر از قرار گرفتن در چنین موقعیتی آشفته است. جای مادرش توی مجلس خالی بود تا توی چشم‌هایش نگاه کند و بهش قوت قلب بدهد و مثل همیشه راهی میدان‌های سخت و پرخطرش کند و بگوید: «به پسری که در راه خدا کار می‌کنه افتخار می‌کنم، تو از پس این مسئولیت هم برمی‌ای.» و البته جای پدرش هم. که بهش تشر بزند و بگوید: «مگر قرار نبود سرت به درس و بحث باشد؟ این جا چه کار می‌کنی علی‌آقا؟»

وقتی بقیه به نشانه موافقت با انتخاب او، ایستاده بودند، خودش نشست روی صندلی، عینکش را بالا زد و انگشت‌های دست سالمش را گذاشت روی چشم‌هایش. آن اتفاقی که نمی‌خواست، افتاده بود.

آن روز اعضای مجلس خبرگان تصمیم سرنوشت‌سازی برای ایران گرفتند. مردم هم خوشحال بودند و تلخی رفتن امام، با شنیدن خبر این انتخاب کم شد. همه از حفظ دستاوردهای امام توسط جانشین تازه‌اش تقریبا مطمئن بودند. اما کسی به

این فکر نمی‌کرد که سید علی خامنه‌ای بتواند مسیر انقلاب را به جایی ببرد که همیشه آرزوی امام و حتی تمام پیامبران و صلحای جهان بود.



آقا آمد، آقا رفت

تمام زندگی پسر آقاسید جواد خامنه‌ای کلاس درس بود. او تمام زندگی‌اش مشغول درس و بحث بود، کاری که پدرش خواسته بود. سبک رفتنش از دنیا، آخرین و مهم‌ترین درسی بود که به ما داد. کلاس با شکوهی که معلم شهیدش روی تخته این جمله را با خون خودش نوشت: وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. توی تمام این سال‌های رهبری، پایه‌های قدرت ایران اسلامی را جووری محکم کرده بود که حالا می‌توانست با صداقتی که همه از او سراغ داشتند، به مردم قول بدهد که هراسی به دل راه ندهند، قول بدهد که چیزی تا قله نمانده. از نوجوانی توی قنوت نمازهایش دعا کرده بود زنده‌کننده دین خدا باشد. خدا هم نقطه پایان زندگی این بنده مطیع و عزیزش را جووری قرار داد که اجابت تمام و کمال دعای هر روزهاش باشد. حالا بعد از سال‌ها زندگی پر فراز و نشیب در انتهای خیابان فلسطین تهران، دوباره به زادگاه خودش مشهد برمی‌گردد و کنار امام رئوف آرام می‌گیرد. سال پنجاه و هفت که مشهد را به مقصد تهران ترک کرده بود، آسید علی آقای خامنه‌ای بود و حالا که برمی‌گردد، آقای ایران است. آقایی که به دست شقی‌ترین دشمنان خدا کنار خانواده‌اش، روز دهم رمضان هزار و چهارصد و چهل و هفت به شهادت رسید.





ده ویژگی بی نظیر شهید خامنه‌ای
در تاریخ حکمرانی ایران
میثم امیری

مُقَدِّمَةٌ

مردان بزرگ در تاریخ زندگی‌شان حداقل یک کار بزرگ و منحصر به فرد کرده‌اند. ادیبی مانند فردوسی در زندگی‌اش یک کتاب نوشت و با همان کتاب مسیر ساخت و تاریخ یک ملت را روایت کرد. مرحوم دهخدا با انتشار لغت‌نامه، آن قله بزرگ زندگی‌اش را فتح کرد. امام با تأسیس جمهوری اسلامی یا آقای طباطبایی با تفسیر میزان، آن کار استثنایی‌شان را صورت‌بندی کردند. البته ممکن است آن کار متمایز یک کار تمدن‌ساز در حد پیروزی یک انقلاب بزرگ نباشد؛ کارهای نسبتاً کوچک اما متمایز و متشخص آدم‌ها هم می‌تواند نام‌شان را ماندگار کند؛ یک غزل مانند آنچه استاد شهریار سرود، یک اذان مانند آنچه مرحوم مؤذن زاده خواند، یک شیوه بومی برای تربیت دانش‌آموزان همانند فعالیت آقای بهمن‌بیگی و نظایر آن... آن آدم‌ها را در خاطرم نگه داشته است.

سیدعلی حسینی خامنه‌ای کارهای بزرگ و منحصر به فردی کرد که

در ادامه به ده مورد آن اشاره خواهیم کرد. حتما از باب بلاغت متن، دارم به ده کار شاخص آن شهید بزرگ اشاره می‌کنم. کارهایی که نوعاً جزو اختصاصات ایشان بود.

طبیعتاً اشاره به این که مهم‌ترین کار سیدعلی خامنه‌ای چه بود ساده نیست. اما از باب یک پیشنهاد می‌توانم به یک کار مهم ایشان اشاره کنم: شکوفا کردن جمهوریت نظام.

در تاریخ این سرزمین، مخصوصاً بعد از مشروطه همواره درباره مردم‌سالاری حرف زده می‌شد. همیشه درباره اینکه خواست و نظر مردم باید در اداره کشور سهیم باشد ادعا می‌شد. محمدرضا پهلوی دو روز بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایتالیا گفت وقتی برگردد اصلاحاتی را شروع خواهد کرد و به نظر مردم احترام خواهد گذاشت و دموکراسی را سکه روز خواهد کرد. آیا این کار را کرد؟ نه! اتفاقاً همان نیمچه استقلال پارلمان را سلب کرد و به شیوه‌ای استبدادی کشور را اداره کرد. او ادعا کرد که آزادی‌های سیاسی را گسترش خواهد داد اما ادعا حرفی است و کردار حرفی دیگر. کردار او نشان می‌داد که شاه به ذبح مردم‌سالاری مشغول شد تا جایی که در دهه ۵۰ به طور کلی سیستم تک‌حزبی را حاکم کرد و گفت هر کس راضی نیست می‌تواند جمع کند و از کشور برود.

آیت‌الله خامنه‌ای با آنکه یک حاکم دینی بود و باید رضایت شرایع دینی را در نظر می‌گرفت، ولی به مردم‌سالاری و دموکراسی اعتقاد داشت و نظر مردم را برای اداره کشور در نظر می‌گرفت. او جمهوریت

نظام را با برگزاری انتخابات‌هایی رقابتی به فعلیت رساند. در دوره ایشان کسانی به قدرت اجرایی یا قانون‌گذاری رسیدند که در رده منتقدان ایشان بوده‌اند. این کار کمی نیست. چنین کاری در تاریخ ایران بی‌نظیر است. در دوره امام خمینی، تقریباً همه نیروهای سیاسی خودشان را در خط امام می‌دانستند و طبیعتاً اختلاف نظرها بین اصحاب انقلاب آن‌چنان جلوه‌ای نداشت. اما در دوره آقای شهید ماجرا متفاوت بود. او چه کرد؟ او گفت منتقدان سیاست‌های من بیایند و در رقابت‌های سیاسی هم شرکت کنند. بله؛ آن آزادی ۱۰۰ درصد نبود که هر کسی با هر ایده سیاسی بتواند نامزد انتخابات باشد. این را قبول دارم. هر چند برای این مهم پاسخ‌هایی هم وجود دارد. نمی‌خواهم وارد آن پاسخ‌ها شوم. اما کسی نمی‌تواند بگوید در دوره آیت‌الله شهید، انتخابات در ایران فرمایشی یا ناسالم بود. در دهمین مطلب مربوط به اختصاصات ایشان به این مهم پرداخته‌ام. این دستاورد کمی برای تاریخ ایران نیست. حاکمان ایران برای مردم ایران ارزشی قائل نبودند. امام جمهوری اسلامی را تأسیس کرد و بخش جمهوریت آن در دوره حضرت آقا عملیاتی و جدی گرفته شد. انتخابات مضحکه یا شوخی تلقی نشد. حتی اگر ۴۰ درصد مردم ما در انتخابات شرکت می‌کردند، همان عدد پایین هم اعلام می‌شد. این دستاورد کمی نیست. حال آنکه حتماً کسانی حاضر بودند که برای انواع تدلیس‌ها یا تقلب‌ها به نفع نظام عددها را دستکاری کنند.

اما آقا نمی‌پذیرفت. کسانی بودن که از باب دلسوزی یا حفظ نظام به آقا پیشنهاد کردند نتیجه دوم خرداد ۷۶ را نپذیر. آقا به آنها تشر زد و آن ایده‌ها را مردود اعلام کرد و گفت تحت هیچ شرایطی رأی مردم را باطل اعلام نمی‌کند و پای این حرفش ماند. این دستاورد بزرگ او، ماحصل رهبری اوست؛ مردم صاحب‌اختیار ما هستند. این در تاریخ حکمرانی ایران بی‌نظیر است و در دوره ایشان این گزاره جدی گرفته شد. در مورد میزان تحققش البته می‌توان بحث کرد. من از سر تعصب یا یک‌جانبه‌گرایی این موضوع را مطرح نمی‌کنم. بلکه برای آنکه نشان بدهم خواست و نظر مردم جدی گرفته می‌شد، سند و استدلال دارم. این دستاورد تاریخی به این معناست که دیگر نمی‌توان ایرانی منفک از مردم را در نظر گرفت و بر آن حکومت کرد. دیگر زمان به قبل از خامنه‌ای بر نمی‌گردد.

و اما یک اشاره کوتاه

اختصاصات یعنی ویژگی‌های منحصربه‌فرد یک شخص در تاریخ. مثلاً یکی از اختصاصات امیرالمومنین این است که در کعبه متولد شده‌است. در این سلسله مطالب به اختصاصات رهبری شهید می‌پردازیم؛ یعنی ویژگی‌های استثنایی ایشان که در تاریخ حکمرانی این سرزمین نظیری ندارد. این اختصاصات بیشتر ناظر به داده‌های واقعی زندگی ایشان است نه هندسه فکری آقای شهید.

سید خانی عالی
آية الله العظمى العارفين
محمد باقر
۱۲۸۵

شهادت ۱۳۱۸ هجری
شهید سید علی حسینی خامنه‌ای

سید خانی عالی
آية الله العظمى العارفين
محمد باقر
۱۲۸۵



هش
۱۳۱۸

جانبازی و شهادت

هش
۱۴۰۴

یکم جانبازی و شهادت

«فرض کنید که انسان در یک بازار خیلی پر عظمتی برود، یک وقت یک سکه طلا را خرج بکند، خوب به قدر یک سکه طلا می‌گیرد. یک وقت به قدر هزار تا سکه طلا می‌خواهد، به قدر هزار تا سکه طلا خرج می‌کند.»

این کلمه‌ها را تیر ۱۳۶۰ با تنی مجروح، روی تخت بیمارستان گفت و این‌طور نسبت به مقام شهید بهشتی غبطه خورد و از معامله‌ای گفت که مؤمن با خداوند می‌کند. این لحظه‌هایی بود که داشت بهای اعتقادش را با جسم و جانش می‌داد... .
جانبازی سند اعتقاد او به راهی بود که انتخاب کرده بود. و بعد پیام فرمانده:

«من به شما خامنه‌ای عزیز، تبریک می‌گویم که در جبهه‌های نبرد با لباس سربازی و در پشت جبهه با لباس روحانی به این ملت مظلوم خدمت نموده...»

و جملات ساده اما عمیق و آینده‌نگرانه استادش:
«از خداوند تعالی سلامت شما را برای ادامه خدمت به اسلام و
مسلمین خواستارم.»

درست گفت. ادامه خدمت چنین وجود بی‌تاب و عاشقی مهم
است. بالاخره وقت او هم خواهد رسید. نباید در کار خدا دخالت
کرد. در دنیا، نظم و قانونی برقرار است که ممکن است از ما پنهان
باشد. اینکه چطور سیدعلی خامنه‌ای در لحظه‌ای که احساس
می‌کرد «مرگ در مقابل» اوست و خود را در «عالم برزخ»
می‌بیند، به زندگی برگردد و کمتر از سه ماه بعد رئیس‌جمهور
ایران و کمتر از یک دهه بعد، جانشین استادش شود.

نمی‌دانیم در دل تاریکی شب‌ها و گریه‌های بامدادانش چه به
خدای خود می‌گفت. اما صحنه پایانی می‌تواند اسرار هویدا
کند. این صحنه فراتر از سانحه سال شصت است. طراحی و
اجرای چنین صحنه‌ای نمی‌تواند با انسان مرگ‌آگاهی نباشد
که هوشمندانه صحنه را می‌پاید. اوست که معادلات را تعیین
می‌کند. اوست که خط‌مشی و راه را نشان می‌دهد و خود زودتر
و مشتاق‌تر از دیگران در این راه قدم می‌گذارد.

در اساطیر و داستان‌های حماسی ایرانیان، لحظات مرگ
تعیین‌کننده است. رنگ و بوی ایرانی تکریم ما از عاشورا، نشان
می‌دهد که بذل جان، می‌تواند چراغ راه آینده باشد. مولای

بی‌کفن شهید خامنه‌ای گفت: اگر این مسیر جز با کشته شدن من زنده نمی‌ماند، «پس ای شمشیرها مرا دریابید.»

شهادت و ایستادگی مختص او نبود؛ اما جزییات شگفت‌انگیز است و خاص او؛ این حاکم استثنایی در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین لحظه‌ها، با خانواده خود، محکم بر سر اعتقادش ماند. یعنی خانواده و فرزندان غیور این رهبر، با دید باز، همان راه را انتخاب کردند و در کنار مقتدایشان ایستادند و پُرپر شدند تا بمانند و بمانیم. چنین پایان‌بندی منحصر در تاریخ حکومت در ایران، مختص سیدعلی خامنه‌ای است. نیم‌قرن جان‌فشانی با تمام وجود و سرانجام یک شهادت خانوادگی از رضیع یک‌ساله تا امامی ۸۶ ساله.

سید خانی عالی
آلاء العظماء المصطفی
حجرت

شماره ۱۱۱
سید سیدی حسینی خانبندی

سید خانی عالی
آلاء العظماء المصطفی
حجرت



هش
۱۳۱۸

احیای کتاب خدا

هش
۱۴۰۴



دُوم؟ اِحْیایِ کِتَابِ خُدا

در نونهالی طلبه شد. جثه نحیف و چشمان ضعیف و سیما و حالی محبوب داشت. اما زیلو و نمد حجره زیر پایش می جنبید. هم حجره‌ای که هم‌سن و هم‌ریش او بود، بساط شام را آماده کرد و هر چه منتظر ماند دید او نمی‌نشیند و طول و عرض حجره را می‌رود و می‌آید تا درس آن روز را به ذهن بسپرد. به چشم می‌دید او می‌کوشد اما بر تمام مفهوم مسلط نمی‌شود. هم‌درس صبرش به سر آمد و گفت: آقا سیدعلی بی‌خیال شو... بیا شام را بخوریم... آن مطلبی را که شما متوجه نشدی، من هم نفهمیدم. اصلاً فکر نمی‌کنم کسی در مدرسه آن را فهمیده باشد. شاید خود استاد هم خوب بلدش نبود. رها کن...

سیدعلی لحظه‌ای ایستاد و شمرده و آرام به هم‌حجره‌ایش گفت: دوست عزیز، وقتی من دوست دارم الگویم امام صادق باشد، زشت نیست که این مطلب را نفهمم؟

بعدها با اشاره به این خاطره (نقل به مضمون) گفت: سال‌هاست دارم توی قنوت نمازم دعا می‌کنم که ای خدا کاری کن من زنده‌کننده دینت باشم... اما نرسیدم به آنچه که می‌خواستم...

مردان بزرگ، دوردست‌ها را می‌بینند و دعاها و آرزوهایشان حساب شده است. اگر فرض کنیم امام خمینی دین اسلام را به صحنه آورد و عالمی تازه ساخت، او پرچم قرآن را برافراشت و با توجه ویژه به این کتاب، آن را به محافل شیعی وارد و احیاء کرد. همواره این اتهام به شیعیان زده می‌شد که نسبت به کتاب خدا کم‌توجه هستند. مفسران قرآن‌شان زیاد نیستند، به آن اندازه حافظ و قاری ندارند و جلسات قرآن بین آنها پروتوق نیست. اما در سده اخیر، مرحوم آقای علامه طباطبایی با تفسیر المیزان، انقلابی در بین تفاسیر پدید آورد و رهبر شهید انقلاب، که دلبسته علامه هم بود، قرآن را به متن جامعه آورد. نسبت به جلسات قرآن حساس بود. حافظان و قاریان و مفسران را تشویق می‌کرد و هر آنچه که به نظرشان برای احیای قرآن ضروری بود انجام داد؛ از برنامه‌های مختلف تخصصی و تبلیغی در فضای رسانه‌ای تا تشویق برای برپایی دارالقرآن‌ها و جلسات قرآن. علاقه و اهتمام او به قرآن چنان بود که اکنون می‌توان ده‌ها هزار حافظ و قاری و مفسر و فعال قرآنی را دید که در مجامع اسلامی و در تمام نقاط وطن پرچم قرآن را برافراشته‌اند. واپسین جلسه

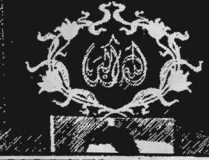
رهبر شهید هم در تکریم قرآن بود. در اوج تنش‌های سیاسی و تهدیدات امنیتی، با اینکه جلسه افسران و همافران نیروی هوایی برگزار نشد، اما محفل قرآنی را برگزار کرد.

در تاریخ حاکمان در سرزمین ما، کسانی بودند که به مباحث دینی علاقه‌مند باشند. حتی برخی از آنها با اینکه به شرایع دین پایبند نبودند، اما دوست داشتند این طور به نظر بیایند که حامی و مشوق برپایی شعائر هستند. اما این جزو اختصاصات آقای شهید در تاریخ حکمرانی ایران است که به شکلی عملی و ریشه‌ای و راهبردی، روی زمین، به وصیت استادش عمل کرد و قرآن را به صحنه آورد و آن را بر صدر نشانند.

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸



شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

سُوم؛

برای حاکم شدن تلاش نکرد

می‌توان به جرئت گفت همه حاکمان این سرزمین برای رسیدن به قدرت برنامه‌ای داشته‌اند. این برنامه‌ها مثبت یا منفی - با کادرسازی و گاهی حيله و توطئه همراه بوده است. حتی امام هم به معنای مثبت کلمه از وقتی که جزوه ولایت فقیه را در نجف نوشت، به فکر تاسیس جمهوری اسلامی بود. اما می‌توان رهبر شهید را از همه حاکمان دیگر جدا کرد. علنا مشخص بود که او هیچ برنامه‌ای برای رسیدن به قدرت ندارد.

تا این لحظه، بر مبنای خاطره‌هایی که دوست و نادوست از رهبر شهید منتشر کرده‌اند، نشان می‌دهد او نه تنها برای رهبر شدن و حاکم شدن خود تلاش نکرد، بلکه در جهت عکس آن می‌کوشید. موسوی خوئینی‌ها نقل می‌کند در جلسه مهمی پیش از انتخاب رهبر، نام او تکرار می‌شد، اما آن کسی که اجازه نمی‌داد نامش مطرح شود خود آقا بود. به ویژه آنکه، سیدعلی خامنه‌ای چون

برخوردار از یک نجابت ذاتی بود، اجازه نمی‌داد تا زمانی که استاد و مرادش زنده است، نام او در بین گزینه‌های رهبری مطرح یا حتی احتمالش نقل شود. (وای بر کسانی که در دوره زنده بودن آقا، خودشان را برای امر رهبری بعد از آقا مطرح می‌کردند!) این درست است که استادش بارها نام او را در گفتگوهای مختلف پیشنهاد می‌داد، و با آنکه با هیچ کس تعارف نداشت، خامنه‌ای را خورشید می‌نامید، اما آن کسی که اجازه نمی‌داد این نقل قول‌ها پخش یا مکتوب و مستند شود، شخص رهبر شهید بود. برای اثبات این گفته‌ها کافی است ببینید شمس این انقلاب چطور در جلسه ۱۴ خرداد ۶۸ به رهبری رسید.

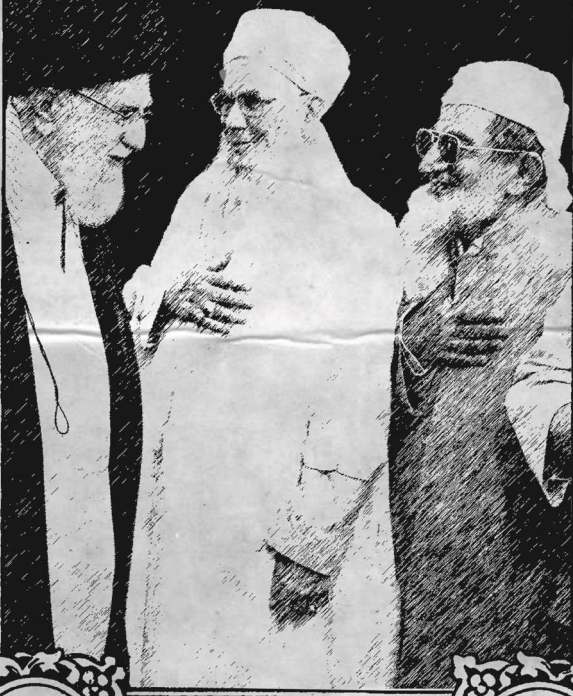
بعد از بحث‌های دامنه‌دار در مهم‌ترین جلسه تاریخ خبرگان تا امروز، نوبت به رای‌گیری در خصوص رهبری شورایی یا رهبری فردی رسید. رهبری فردی رای آورد. بلافاصله بعد از اینکه مشخص شد رهبری باید فردی باشد، بدون درنگ یکی از نماینده‌ها گفت: این دیگر نیازی به بحث ندارد، آقای خامنه‌ای، آقای خامنه‌ای. با این حال، در همین جلسه، رهبری شهید به آقای هاشمی اجازه نداد که آن خاطره مربوط به امام را نقل کند. در آن خاطره امام صراحتاً نام آقای خامنه‌ای را آورده بود. با اصرار نماینده‌ها، آقای هاشمی خاطره را نقل کرد و رهبری شهید گفت: باید خون گریست بر جامعه اسلامی که احتمال رهبری کسی مثل بنده در آن مطرح شود.

اما با وجود این مخالفت آشکار، آن هم با این کلمه‌های مؤثر از سوی مردی که خود شیر بیشه فصاحت و بلاغت بود، اعضای خبرگان بر تصمیم خود مصمم‌تر شدند. چون از نظر آنها، چنین اظهار نظر صریحی نشان می‌داد که منتخب‌شان از سرِ خداترسی چنین سخنانی را بیان می‌کند. مخصوصاً آنکه آنها خامنه‌ای مدیر، ادیب، عالم و سیاست‌مدار را در گرم‌ترین کوره‌ها و سوانح دهه اول انقلاب سنجیده بودند؛ خودانتقادی محکم او، دل آنها را محکم کرد که گزینه مطلوب کسی است که به دنبال تبحر جاه و مقام نباشد. در خصوص پارسایی حضرت خامنه‌ای شهید به این نکته توجه کنید که او، برخی از کسانی را که به رهبریش رای ندادند، بعدها در مسئولیت‌های مهم و سرنوشت‌سازی منصوب کرد. یعنی مخالفت با رهبری ایشان، در آن جلسه مهم، ابداً به این معنی نبود که آنها را کنار بزنند. یکی از مخالفان رهبری ایشان به نام آقای نورمفیدی تا همین تاریخ، نماینده ایشان در استان گلستان است. این وقایع استثنایی در تاریخی صورت می‌گیرد که در آن خوش‌نام‌ترین شاهان مثل شاه عباس اول و قدرت‌مندترین حاکمان مثل نادرشاه افشار، با اندک مخالفتی، نزدیک‌ترین افراد به خود را سرب‌نهیست یا به سختی مجروح می‌کردند. یک بار دیگر با نگاهی به تاریخ خونبار تاج‌بخشی در ایران زمین به این جمله بنگرید: آقای خامنه‌ای برای رسیدن به قدرت با کسی لابی نکرد و این خصیصه در تاریخ حکمرانی ایران جزو اختصاصات اوست.

سید خانی عالی
آقا الشیخ المصطفی
حجرت

شمارت ۱۱۱
سید علی حسینی خامنه ای

سید خانی عالی
آقا الشیخ المصطفی
حجرت



هش
۱۳۱۸

هم زینستی، مسالمت آمیزستی، وشیحہ

هش
۱۴۰۴

چهارم؛

هم‌زیستی، مسالمت‌آمیز سنی و شیعه

وحدت بین شیعه و سنی حرف تازه‌ای نیست. در اعصار مختلف برای آنکه این دو مذهب بتوانند در کنار هم به شکلی مسالمت‌آمیز زندگی کنند، وحدت بین آن دو مطرح می‌شد. اما تعارف که نداریم؛ این وحدت یک وحدت تاکتیکی بود. یعنی بزرگان شیعه عموماً معتقد بودند: برای آنکه دشمن سوء استفاده نکند یا بین این دو گروه درگیری‌های خونین رخ ندهد، از باب تقیه، به شکل علنی به بزرگان مذهب اهل سنت توهین نمی‌کنیم. حتی تا همین روزها هم بخشی از شیعیان چنین باوری دارند. اما تفاوت آقای شهید با دیگران در این بود که این وحدت را نه یک اقدام تاکتیکی مقطعی، بلکه یک باور قلبی می‌دانست.

نقل شده است که در یکی از جلسات، یکی از دوستان رهبری به این نکته اشاره کرد که آنها جلسات عیدالزهراء را طوری برگزار

می‌کنند که فیلم و عکسی از آن بیرون نیاید. آن فرد به رهبری گفت: «شما خاطرتان جمع باشد، ما حواس‌مان هست که این جلسات از حالت خصوصی خارج نشود و فتوای شما درباره حرام بودن توهین به مقدسات اهل سنت عمل می‌کنیم.»

نقل شده است رهبری شهید از این گفته ناراحت شدند و نقل به مضمون گفتند من واقعا باور دارم که نباید توهین کرد... من نمی‌دانم شما چه برداشتی دارید ولی من داده‌ام آن فتوا را روی کفم بنویسند. این یعنی اوج اعتقاد و باور.

میزان تحفظ نظام در دهه‌های اخیر آن اندازه بود که نوعاً زیارت عاشورا هم از تلویزیون پخش نمی‌شد.

در کتاب داستان سیستان نوشته رضا امیرخانی هم بارها به این احترام رهبری به اهل سنت اشاره شده بود. بی‌جهت نبود اهل سنت ایران شهر ایشان را دوست و رفیق قدیمی‌شان می‌دانستند. در آن سفر رهبری، هر جایی صحبت از شیعه و سنی شد، ایشان در کلام، سنی را مقدم بر شیعه می‌آوردند.

همه این نقل به کنار، نشانه‌ای وجود دارد که اعتقاد ناخودآگاه ایشان را نشان می‌دهد. رفتاری که از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد خیلی مهم‌تر از ابرازهای کلامی یا کردارهای خودآگاهانه است.

در جایی از کتاب داستان سیستان آمده است در سفر به

سیستان و بلوچستان، همراه آقا به تپه‌ای می‌رسند که بالایش مقبره پنج شهید گمنام بود. آقا آنجا گفتند: کاری کردید اهل سنت هم بتواند اینجا به راحتی زیارت کنند؟ همراهان تعجب کردند: چطور؟

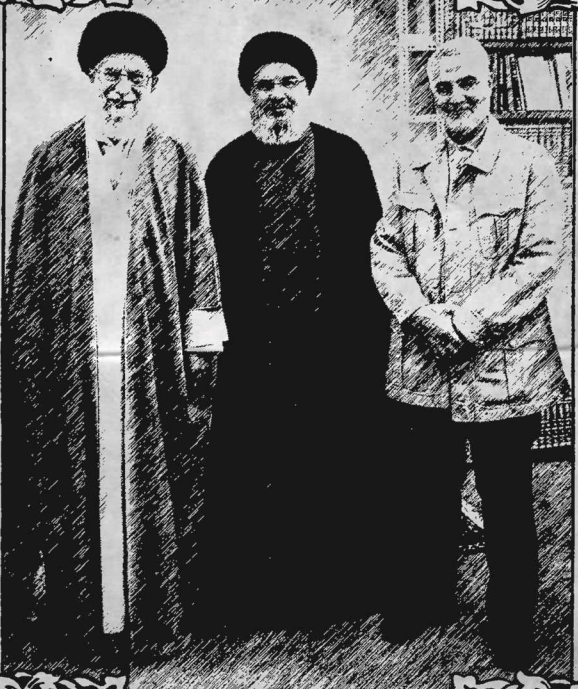
آقا گفتند: اینها شهید گمنام هستند، شما از کجا مطمئن هستید همه‌شان شیعه هستند؟

به این می‌گویند بازتاب ناخودآگاه آقا... اگر جز این بود، آن استان و دیگر استان‌های سنی‌نشین می‌توانست بستر تلخ‌ترین بلواها باشد. داستان و تحلیل تخیلی نمی‌کنم؛ در این چهل سال، با اینکه اقدامات برای تحریک گسل‌های مذهبی به وسیله دشمنان و برخی شیعیان نادان صورت گرفته بود، اما یک هم‌زیستی پر از صلح و صفا در این سرزمین برقرار بود. این هم جزو اختصاصات رهبری شهید بود که اجازه نداد چنین اختلافاتی به نزاع‌های بی‌سرانجام و جاهلانه بیانجامد. چون حافظه جمعی ما آن نزاع‌ها را ندیده، تصور می‌کند همیشه همین تعایش و سلم برقرار بوده است. حال آنکه نه خیر؛ سیدعلی خامنه‌ای شهید با تدبیر تاریخی خود این فضای سالم را پدید آورد.

شماره ۱۳۱۸
جلد ۱۴۰۲
مجله علمی و فرهنگی
پایه علمی

شماره ۱۳۱۸
جلد ۱۴۰۲
مجله علمی و فرهنگی
پایه علمی

شماره ۱۳۱۸
جلد ۱۴۰۲
مجله علمی و فرهنگی
پایه علمی



شماره ۱۳۱۸
جلد ۱۴۰۲
مجله علمی و فرهنگی
پایه علمی

شماره ۱۳۱۸
جلد ۱۴۰۲
مجله علمی و فرهنگی
پایه علمی

شماره ۱۳۱۸
جلد ۱۴۰۲
مجله علمی و فرهنگی
پایه علمی

پنجم؛ ترکیک نیروی نظامی

گروهی توهم زده‌اند اگر ایران حضور منطقه‌ای نمی‌داشت این‌گونه به دردسر نمی‌افتاد. اینها همان احمق‌هایی هستند که می‌خواهند بین نتانیاها و ترامپ اختلاف بیندازند. گویی اینان تاریخ را از آخر مطالعه می‌کنند. حال اینکه توضیح نمی‌دهند اگر حضور منطقه‌ای ایران با مشکل مواجه نمی‌شد و حاج قاسم ترور نمی‌شد و عماد مغنیه و حسن نصرالله به شهادت نمی‌رسیدند و اگر سوریه را از دست نمی‌دادیم، آیا باز هم جنگ به داخل کشور کشیده می‌شد؟

توضیح با ساده‌ترین کلمات: اگر این چیدمان محکم منطقه‌ای به کارگردانی شهید خامنه‌ای نبود، ده‌ها سال جلوتر از این، در دهه ۷۰ و ۸۰، جنگ به داخل ایران کشیده می‌شد. اتفاقاً حضور منطقه‌ای ایران و معماری آقای شهید در هندسه و آرایش ایران در منطقه، ثبات و امنیتی ۳۵ ساله را رقم زد. او، با وجود

سخت‌ترین تحریم‌ها، این کار را هم در طراحی راهبردهای نظامی انجام داد و هم در تربیت نیروهایی که بتوانند راهبردهای تازه‌ای بیافرینند. کاری که در دیپلماسی با آن قدرت انجام نشد. یعنی در حد نصرالله در دیپلماسی نفر باهوش نداشته‌ایم.

ترامپ خبیث می‌گوید سلیمانی یک ژنرال لایق و تمام عیار بود. مئیر داگان، رییس شرور و افسانه‌ای موساد آرزو می‌کرد نیرویی چون عماد در موساد می‌داشت. صهیونیست‌های متکبر و خودپسند همواره با احترام درباره فکر نظامی و اندیشه امنیتی حسن نصرالله صحبت می‌کردند. این یگانه‌های دوران را رهبر شهید تربیت کرد و با آنها ایران را حفظ کرد. چون مهمترین راهبرد این فرهیختگان نظامی و امنیتی این بود: «تمام حواس ما باید به اسرائیل باشد. اسرائیل دشمن است. حتی داعش هم آن دشمن اصلی ما نیست. هم‌وطن یا هم‌دین یا هم‌مذهب یا هم‌زبان ما در منطقه حتی اگر نیروی اسرائیل باشد، پادوی خائن یا غافل اسرائیل باشد، آن هم دشمن ما نیست. گلوله درون تفنگ مقاومت سیبلی را نشانه می‌گیرد که در سرزمین‌های اشغالی کاشته شده باشد.»

این فرمانده‌های راهبردساز، این ایده‌ها را از سیرت فرماندهی شهید گرفتند. حتی این نکته را سربسته می‌توان گفت که آن ایده‌های ناب آقای شهید در خصوص حضور مستشاری در

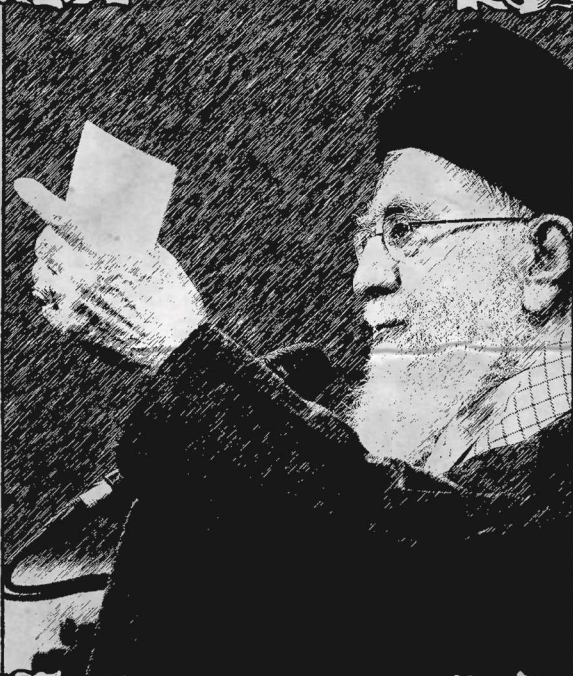
منطقه به شکلی عمیق و ریشه‌ای به اجرا درنیامد. نظر آقا این بود که ایران نه فقط به شکلی نظامی بلکه با یک دیپلماسی عمیق هویتی در منطقه با کشورهای اطراف رفیق باشد. حتی ایران می‌توانست تجربیات منحصربه‌فردش در دفاع و امنیت را به شکلی علمی در کشورهای همسایه پیاده کند. آقا شهید به روش کار مستشاری اعتقاد داشت و آن را از حضور مستقیم نظامی کارا تر می‌دانست.

با همین نشیب و فرازها، کشوری در وسط پایگاه‌های امریکا در منطقه و در حضور تهدیدهای اتمی قدرتهای سلطه‌گر، جز با نبوغ و غیرت ملی و خردی روشن نمی‌تواند بپاید. امنیت هم‌چون سلامتی وقتی نیست به چشم می‌آید. وجودش با عدمش اثبات می‌شود. وقتی عدم آن را ببینی، متوجه می‌شوی سیدعلی خامنه‌ای چه کرد و چطور کشور را حفظ کرد. حاکمان بزرگ و اسطوره‌های این سرزمین که برخوردار از فراست و درایت بی‌مثال بودند، مطلقاً در تربیت نیروهای نظامی به پای این دو رهبر نمی‌رسند. این جزو اختصاصات خمینی و خامنه‌ای است.

سید خانی عالی
آية العظماء العظماء
سید محمد

شماره ۱۳۱۸
سید سید علی حسینی خامنه ای

سید خانی عالی
آية العظماء العظماء
سید محمد



هش
۱۳۱۸

اهل باور پوشی و پنهان کاری نبود

هش
۱۴۰۴

ششم؛

اهلِ باورِ پوشی و پنهان‌کاری نبود

از دید او تقیه هدف نبود، روش بود. گاهی برخی از بی‌عملان برای توجیه تنزه‌طلبی و گوشه‌نشینی خود تقیه را بهانه می‌آوردند. هر جا که لازم بود هزینه‌ای بدهند، تقیه را مطرح می‌کردند تا با استفاده از این روش که در جای خود البته بسیار هوشمندانه و لازم است، کنار بکشند و نان و قاتق‌شان را بخورند. مطلقاً آقای خامنه‌ای اینطور نبود. آقا گفتند من دارم شمشیر می‌زنم و به پیش می‌روم.

برخی از افراد چون سیمای تمام قد خامنه‌ای شهید را نمی‌دیدند، از درک ابعاد پیچیده فکر ایشان ناتوان بودند. مثلاً در ماجرای برجام عده‌ای به حساب حمایت از رهبری نوعی سکوت و انفعال را به ایشان نسبت می‌دادند. حال آنکه رهبری چون مسلط به تاریخ انسان ۲۵۰ ساله بود اصل مذاکره و مصالحه را رد نمی‌کرد.

در آن تاریخ زیسته، جایگاه نرمش قهرمانانه مشخص است. کتاب راضی آل یاسین را وقتی ترجمه کرد که نه تنها برجامی در کار نبود که حتی بعضی از کنشگران سیاسی هنوز به دنیا نیامده بودند. (البته اصل مذاکره امری و محتوا و نحوه مذاکره امری دیگر است.)

آقا حتی فرمود مصلحت خود جزئی از حقیقت است. مصلحت به معنای ماست‌مالی یا فراموشی یا «آن‌شاءالله گریه است»، نیست. مصلحت راستین از صلاح می‌آید و جز به وسیله یک قطب مذهبی سیاسی و شجاع نمی‌تواند پیاده شود. تعارف را کنار بگذاریم. عده‌ای که خود را تصعید شده ولایت می‌دانستند به رهبری توهین می‌کردند که آقا از سر ناچاری هاشمی رفسنجانی را عزل نمی‌کند. خداوند از سر تقصیراتشان بگذرد.

امام خمینی، رهبر تنزیل انقلاب بود. بنیان‌گذار خودش می‌توانست آن خوانش رسمی را ارائه دهد و کمتر جای تعبیر و تفسیر بود. اما آقا، رهبر دوران تفسیر و تثبیت بود. از این دریچه می‌توان گفت آقا باب تازه‌ای را در تقیه و مصلحت‌سنجی گشود و این معنا را از سکوت و کنار کشیدن و کوتاه آمدن جدا کرد.

حتی آقا دفع افسد به فاسد را دوباره معنا کرد. آن معنا این است که تا جایی که ممکن است باید افسد و فاسد را با هم در هم کوبید. می‌شد با ادبیات دینی جوهری تفسیر کرد که اسرائیل

افسد و امریکا فاسد است، بنابراین بیاییم دفع افسد به فاسد کنیم. او چنین نکرد. چون انسانی بود که بسیار به قلبش مراجعه می‌کرد و می‌سنجید این اقدام وجدانا مطابق شرع است یا اینکه نوعی کلاه شرعی و بازی با کلمات دین است. آقا تقیه را سپر می‌دانست، اما نه سپری برای حفظ جان خود، سپری در میدان و برای حفظ کشور و اعتقادات کشور.

صفحات تاریخ پر است از روایت پنهان کاری‌های شاه یا دربار یا زدوبندهای اساسی که در پشت صحنه بین عوامل دولت‌های استعمارگر برقرار بود. اما رهبر همواره هوادار شفافیت بود:

«شفافیت را امیرالمؤمنین یاد داده؛ می‌گوید حق شما بر من -یعنی حقی که شما پیش من دارید- [این است که] هیچ رازی را از شما پنهان ندارم، هیچ حرفی را از شما پنهان نکنم، مگر در جنگ و مسائل جنگ و مسائلی که با دشمن طرف هستیم...»

و از آن مهم‌تر:

«حرف در گوشه با کسی ندارم.»

سید خانی عالی
آية الله العظمى العارفين
محدث

سید خانی عالی
آية الله العظمى العارفين
محدث

شهادت فیلسوف
شهید سید علی حسینی خامنه ای



هش
۱۳۱۸

ضد جنگ بود

هش
۱۴۰۴



هفتم؛

ضد جنگ بود

«در وجه نخست، ریشه این تمدن — به اعتقاد خودشان — به روم باستان بازمی‌گردد. در تاریخ خوانده‌ایم و می‌دانیم که مردم روم باستان به شدت خون‌خوار، خشن و جنگ‌طلب بودند؛ تفریح‌شان کشتار بود. اصطلاحی در زبان انگلیسی داریم به نام sport killing یعنی «کشتن برای تفریح»؛ این مفهوم عملاً از همان ریشه تاریخی می‌آید، زمانی که در فضاهایی مانند آگورها و کولوسئوم، مردم گرد هم می‌آمدند تا در رویدادهای ملی‌شان، به معنای واقعی کلمه شاهد کشتار انسان‌ها باشند؛ نه نمایی از کشتار، بلکه کشتن واقعی انسان‌ها برای لذت و هیجان. بنابراین، آن خصلت خون‌خواری و لذت از کشتار در تمدن روم باستان ریشه دارد، و البته در تمدن یونان باستان نیز چنین مبانی‌ای دیده می‌شود.»

یکی از ضد جنگ‌ترین حاکمان تاریخ ایران بود. در طول ۳۷ سال

رهبری ایشان کشور درگیر جنگ نشد تا خرداد ۱۴۰۴. این ۳۷ سال را با ۳۷ سالِ صد سال پیش هم نمی‌توان مقایسه کرد. زمان مفهوم سنتی و کلاسیک خود را از دست داده است. در گذشته یک هفته طول می‌کشید از تهران به قم بروند، اما این مسیر را می‌توان توی دو ساعت یا حتی دو دقیقه با جنگنده طی کرد. با وجود سرعت بالای اتفاقات و میزان وحشتناک تهدیدها هیچ وقت خواهان جنگ نبود.

در جریان پایان دادن جنگ هشت ساله نقش ایفا کرد. گروهی فکر می‌کنند برخی از فرماندهان جنگ با ارائه گزارش‌های غلط، قطعنامه را به امام تحمیل کردند. این تحلیل‌ها توهین به امام است. خود رهبری شهید با تحلیلی دقیق آن وقایع را تفسیر می‌کنند و باید لابه‌لای سفیدی سطرها، نقش خود ایشان را در این تحلیل‌ها یافت. اگر محققین به مذاکرات آقا در سال‌های ۶۶ و ۶۷ با دولت‌های دیگر توجه نشان دهند، خواهند دید که آقا به دنبال آتش‌بسی بودند که در آن حقانیت ما به دنیا ثابت شود. آقا در مورد قطعنامه می‌گویند:

«یک فایده بزرگ وجود دارد و آن، افشا شدن چهره جنگ‌افروز جنگ‌طلب متجاوزِ خبیثِ رژیم صدام حسین است.»
(۱۳۶۷/۴/۳۱)

آقا در مذاکرات‌هایشان در آن سال‌ها می‌گفتند: «ما تمام بندهای

قطعنامه را می‌خواهیم...» آقا با تیزبینی و هوشمندی گفتند که پذیرش آتش‌بس به معنای شکست نیست: «یک عده‌ای آدم‌های منافق و دورو و خبیث ممکن است در داخل کشور پیدا بشوند و تبلیغات خارجی هم به آنها کمک بکند و دامن بزند که بخواهند غرور ملی ما را بشکنند؛ [یعنی] این جور تفهیم کنند به ملت ما که با قبول قطعنامه غرور ملی ما جریحه‌دار شده، و بخواهند جریحه‌دار بکنند با حرف خودشان و با کار خودشان غرور این ملت مقاوم و بزرگ را.» (همان)

ممکن است صلح یا آتش‌بس یا پایان دادن به یک جنگ در نظر عده‌ای امری مذموم باشد. اما آقای شهید که خود آقای مجاهدان بود، تا جایی که می‌شد از جنگ و خون‌ریزی جلوگیری می‌کرد. حتی وقتی صدام به کویت حمله کرد، عده‌ای گفتند صدام خالد بن ولید است و باید به او کمک کرد. آقای شهید نپذیرفت و کشور را در نبردهای بی‌حاصل وارد نکرد. بعد از صفویه و قبل از آن میل به کشورگشایی و حمله به سرزمین‌های دیگر در بین حاکمان بود. اما او باوری به این روش نداشت. آقا می‌گفتند کمترین نشانه‌ای جنگ‌طلبی در این ملت نیست. (۱۳۸۶/۱۰/۱۴)

حتی در یک سخنرانی چندین بار تکرار کردند: ما جنگ‌طلب نیستیم. (۱۳۶۸/۴/۶) و در دیدارهای نظامی بارها و بارها این جمله را تکرار کردند. ایشان اروپا را بلاد جنگ‌خیز می‌نامیدند.

آقای می‌گفتند اگر این همسایه نابه‌خرد ما (عراق) جنگ را علیه ما شروع نمی‌کرد ما وارد جنگ نمی‌شدیم. آقای شهید دولت‌های غربی را جنگ طلب می‌دانستند.

آقا به خوبی می‌دانستند فقط باید در جنگی وارد شد که منطق ملی و دفاعی دارد. ورود ایشان به جنگ سوریه هم به همین دلیل بود. برای اینکه ایران حفظ شود و توی خاک خود مشغول جنگ نشود. همه دیدند شش ماه بعد از سقوط سوریه، دشمن مستقیماً به خاک ایران حمله کرد. در لبنان هم منطق رهبری حاکم بود. یعنی حزب‌الله یک گروه چریکی نبود که به بی‌محابا به هر مخالفی حمله کند. آنها با یک چیدمان هوشمندانه به دنبال قطع دستان متجاوز اسرائیل از خاک لبنان بودند. باید به این ظرایف توجه داشت که پیش از تأسیس حزب‌الله، برخی از گروه‌های جهادی در لبنان علیه آمریکا عملیات‌های مهمی انجام دادند. سیدحسن نصرالله، حزب‌الله را وارد آن معادلات نکرد و هیچ وقت مسئولیت آن عملیات‌های ضد آمریکایی را برعهده نگرفت. منطق آقای شهید ایران در رفتار آقای شهید لبنان می‌درخشید. اسرائیل از دشمنی که تنها از جنگ صحبت کند و فقط تهاجم را بدون محاسبات تبلیغ کند نمی‌ترسد، او از هدایت هوشمندانه‌ای می‌ترسد که تنها بار بخشی از جهاد را به روی دوش نیروهای نظامی می‌نهد.

در طول ۳۷ سال پرسیانحه و سرشار از دسیسه که در هزار سال گذشته کم‌مانند است، سیدعلی خامنه‌ای، با وجود مخالفت عمیق با دولت آمریکا، از ورود کشور به جنگ مراقبت می‌کرد مگر اینکه بخواهند در روز روشن به کشور تجاوز کنند. حتی در صورت تجاوز، مانند جنگ دوازده روزه، سعی کرد هم عزت کشور و تمامیت ارضی حفظ شود، هم دشمن تادیب شود و هم کشور در سریع‌ترین زمان ممکن به زندگی عادی برگردد و جنگ خاتمه یابد. چقدر این مرد مشتاق ساختن و زندگی بود. دلیل: در طول جنگ ۱۲ روزه درخواست می‌کرد مردم به زندگی‌شان برسند.

هشتم؛

توجه زبان فارسی و امر ملی

ورزشکار خوش‌هیکلی در کادر دیده می‌شود. حاج قاسم در معرفی او می‌گوید: این هم هرکول ماست... آقا اخم در هم کشیدند و گفتند: چرا هرکول؟ مگر ما رستم و سهراب نداریم؟ این آیت‌الله شهید خامنه‌ای عزیز است که ایران را می‌شناسد و حس ملی مثل نبض در وجودش می‌زند. همین روایت کوتاه اما ضربه‌دار نشان می‌دهد آقا چطور به میراث فرهنگی ایران می‌نگرد. شوخی نداریم؛ متاسفانه فقهایی بودند که وقتی قطعه‌ای از ایران به دست دشمن کافر می‌افتاد، از مسلمین می‌خواستند تا بلاد کفر را ترک گویند! اما برای آقای خامنه‌ای ایران و زبان فارسی اهمیت بنیادین داشت. حتی ایشان تعابیر کمتر آشنایی چون رایانه‌سپهر را به عبارت آشنایی مثل فضای مجازی که به عربی بود ترجیح می‌دادند، چون عبارت پیشنهادی کاملاً فارسی بود. توجه کنید من فعلاً به تبحر مثال‌زدنی حضرت رهبری در زبان

فارسی اشاره‌ای نمی‌کنم. دارم آن وجه ملی و ایرانی را می‌کاوم. آقای خامنه‌ای ایران و اسلام را با هم می‌خواستند. در سال‌های ابتدایی انقلاب، در کوران پر گدازه حوادث گفتند الان وطن و مذهب کاملاً بر هم منطبق شده‌اند. با این دید ملی، خودشان را نگهبان زبان فارسی می‌دانستند و آن را ذخیره راهبردی کشور می‌شمردند. موضوع این است که حفظ ایران را ناظر بر حفظ میراث زبان فارسی می‌دانستند؛ ایشان بر این باور بودند که باید داستان‌های شاهنامه به تصویر درآید که به آن عمل نشد. حتی در اندیشه‌ها و گفته‌های ایشان می‌توان دید که بر این باور بودند که زبان فارسی باید زبان علم باشد، همان طور که باید زبان اسلام انقلابی باشد و زبان انتقال معارف باشد... و در مثال‌های مختلف ایشان به این نکته اشاره کردند؛

در دیدار با نخست‌وزیر پاکستان: باید الان با هم به فارسی حرف می‌زدیم.

خطاب به خلبانان: چرا فارسی حرف نمی‌زنید؟

خطاب به صداوسیما: حرمت زبان فارسی را حفظ کنید. چرا چنین نمی‌کنید؟

و بارها در جاهای مختلف نقل به مضمون: زبان فارسی از ارکان هویتی ماست...

وقتی آقا به سازمان ملل رفتند یکی از مشاوران به ایشان گفتند: «خوب است شما این نطق را به عربی بخوانید. پنجاه کشور

اسلامی نشسته‌اند اینجا و خب شما متوجهید که من از چه زاویه‌ای دارم می‌گویم؛ به‌هر حال، نطق به هر زبانی باشد ترجمه می‌شود ولی اینکه رهبر ایران به عربی نطق کرده، می‌توانست پیام خاصی برای کشورهای اسلامی داشته باشد.»

اما آقا در جواب گفتند: در این کریدورهای سازمان ملل باید زبان فارسی طنین‌انداز شود.

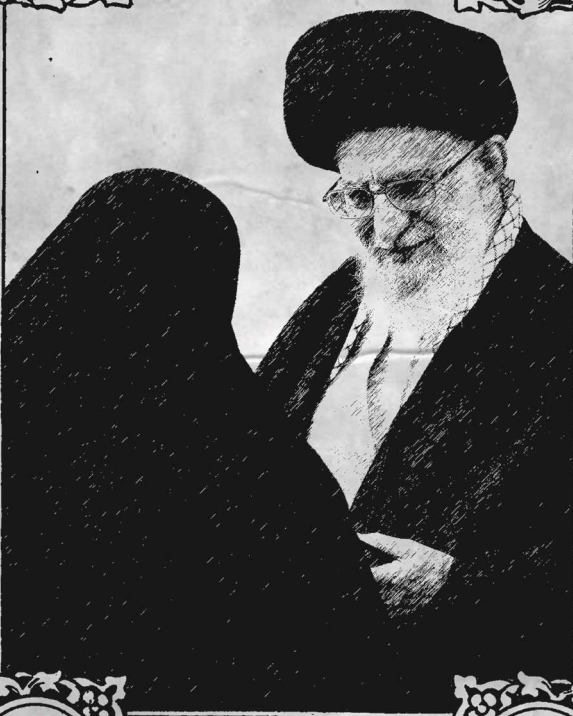
تعداد خاطره‌ها و جمله‌های آقا درباره زبان فارسی آن قدر زیاد است که باید به اندازه چند جلد کتاب مطلب نوشت تا همه آن اسناد و روایت‌ها بیان شود. موضوع این درک ملی آقا است که در جریان جنگ دوازده روزه و حتی شب عاشورا در بیت رهبری هم جلوه کرد: ای ایران بخوانید...

در خصوص پهلوی اول، یعنی رضاشاه، نکات بسیاری در نقد گفته می‌شود. آقای شهید یک نکته را از همه فراتر می‌داند. آقا بر این باور بود وقتی می‌خواستند رضا شاه را عزل کنند، او نباید از کشور خارج می‌شد. او باید می‌گفت من در کشور می‌مانم، در ایران می‌مانم و شما من را اعدام کنید. آقا گفتند این بزرگترین اشتباه رضا شاه بود که در جایی که باید ایستادگی می‌کرد، ایستادگی نکرد. این خود مظه‌ری از وطن‌پرستی است. سکانس آخر زندگی آقا نشان می‌دهد که آیا خودشان به این موضوع پایبند بودند یا نه.

شماره ۱۳۱۸
روزنامه اطلاعات
۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
روزنامه اطلاعات
۱۳۱۸



شماره ۱۳۱۸
روزنامه اطلاعات
۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
روزنامه اطلاعات
۱۳۱۸



نهم؛ اهمیت به زنان

در توجه درست و واقعی به نقش زنان، آقای شهید نصابی تاریخی از خود به جای گذاشت: «در حقوق متقابل با مرد، ببینید، چه جور و چگونه قرآن مابین زن و مرد به عنوان مؤمن، به عنوان انسان، به عنوان یک فرد متعالی تساوی کامل برقرار می‌کند، از نظر اسلام زن می‌تواند در فعالیت اجتماعی، در کسب و کار، در فعالیت سیاسی، در بیشتر مناصب حکومتی، در همه عرصه‌های زندگی فعال باشد.»

این کلمه‌ها در بیان یک فقیه اصولی مثل رهبری و حتی در نظام حکمرانی ایران تازگی دارد. کلمه‌های آقا در یکی از واپسین سخنرانی‌هایشان چنین است: «حقوق زن در جامعه محفوظ باشد؛ تبعیض وجود نداشته باشد — امروز وجود

دارد — امروز در بسیاری از کشورهای غربی دستمزد زنان از مردان در یک کار واحد، کمتر است؛ امروز این جور است. این بی‌عدالتی محض است. مسأله ارزش‌گذاری برابر با مردان برای کاری که انجام می‌دهند — دستمزد — برابری امتیازات حکومتی با مردان، مثل حق بیمه برای زنان شاغل، بیمه زنان سرپرست خانواده، مرخصی‌های ویژه زنان و ده‌ها مسأله دیگر؛ اینها باید رعایت بشود در جامعه.»

آقا به نکات مهم و تاریخی دیگری هم اشاره می‌کنند:
«مردها به زن‌ها بگویند دوستت دارم. این اولین حق (یعنی حق محبت)

حق مهم و بزرگ دیگر در خانه برای زنان، عدم خشونت است.

مدیریت خانه‌داری؛ رئیس خانه، مدیر خانه، زنان و بانوان خانه‌اند.

حق دیگر، باز گذاشتن وسایل ترقی و پیشرفت، مثل تحصیل علم و بعضی مشاغل زنانه و امثال اینها.»
و در ادامه چنین می‌گویند:

«در اسلام زن در حرکت و در پیشرفت استقلال دارد، توانایی دارد، عنوان دارد، هویت دارد؛ در غرب نخیر،

هویت زن تابع هویت شوهر است؛ شما یک نام خانوادگی‌ای دارید، ازدواج که کردید، دیگر آن نام خانوادگی کنار می‌رود، نام خانوادگی شوهر روی شما می‌آید! این یک علامت است، یک نشانه است.»

و اینها همه مربوط به یک سخنرانی حضرت رهبری است. من آخرین سخنرانی ایشان در دیدار با خانم‌ها را انتخاب کردم تا کسی توجیه ناسخ و منسوخ را به میان نیاورد.

«هیچ وقت در ایران این تعداد زن دانشمند، زن متفکر نداشته‌ایم؛ این تعداد افرادی که می‌توانند فکر پویانده ارائه بدهند، راهکار ارائه بدهند، نداشته‌ایم؛ هیچ وقت. نه که این مقدار نداشته‌ایم، [بلکه] یک‌دهم این را هم نداشته‌ایم؛ می‌توانم بگویم یک‌صدم این را هم نداشته‌ایم. جمهوری اسلامی بحمدالله با پیشرفت علم در کشور، در میان بانوان، بانوان را این‌جور امروز در دنیا بالا آورد؛ در عرصه علمی، در عرصه اجتماعی، در عرصه سیاسی، در عرصه ورزشی زنان ما بحمدالله جزو پیشروانند.»

یعنی حضور زنان در همه عرصه‌ها حتی عرصه‌های ورزشی را برای کشور افتخار می‌دانند. این در تاریخ حکمرانی سابقه‌ای نداشته است.

رضاشاه اجازه فعالیت به انجمن‌های زنان را نمی‌داد. بعدها در دوره پهلوی دوم، تشکل‌های زنان همگی به دربار متصل بودند و حضور اجتماعی مستقلی را نمی‌توانستند تجربه کنند. آقا را از این جهت می‌توان در تاریخ حکمرانی این سرزمین استثنایی نامید که به زنان، هم‌پای مردان و حتی بیشتر از آنها احترام می‌گذاشت و برایشان ارزش قائل بود.

یکی از آن داده‌های ناخودآگاهی را می‌توانم اینجا رو کنم. چند سال پیش آقا دیداری داشتند با جانبازان بالای هفتاد درصد. ایشان تخت به تخت از آنها دیدار می‌کردند. در تمامی موردها بدون استثنا با خانم‌های آن جانبازها حتما صحبت می‌کردند و اندکی مکث می‌کردند تا اگر حرفی دارند بگویند. شخصا شاهد بودم اگر کسی همسرش را همراه خودش نیاورده بود، ایشان اخم می‌کردند و می‌پرسیدند چرا همسرتان را نیاوردید؟ عموماً عرض حال جانبازان را از همسر آنها می‌پرسیدند.

در خصوص خانم‌های ورزشکار که در میادین جهانی حاضر می‌شدند، ایشان با لطیف‌ترین و محترمانه‌ترین کلمه‌ها از آنها یاد می‌کردند و می‌گفتند این نقش‌آفرینی و مدال‌آوری شما تبلیغ دین هم هست.

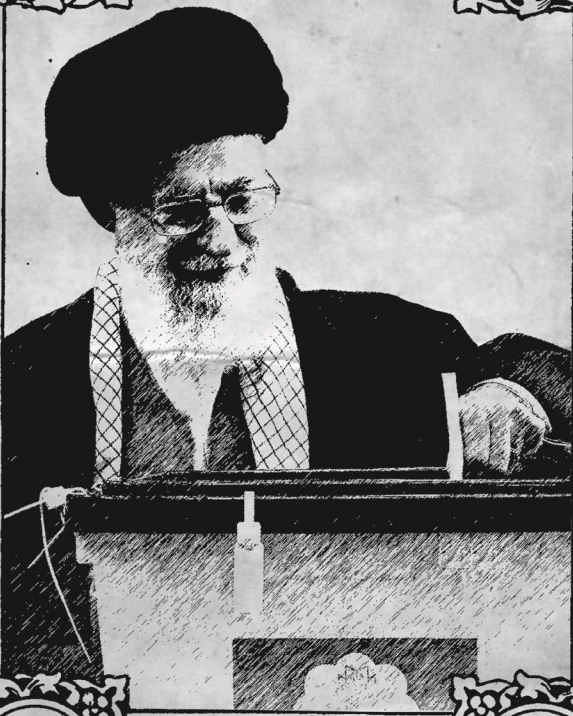
شهودی نقل کرده‌اند مسئولینی که دو زنه یا چند زنه بوده‌اند، چندان مورد توجه ایشان نبودند. وقتی هم که ابوالفضل زرویی نصرآباد توی شعر طنز بلندبالایی خواند:

یه چیز می‌گم، ایشالا دلخور نشین - قربون اون دلای
تک‌سرنشین، آثار ابتهاج در چهره آقای شهید پیدا شد و
فرمودند: خدا یکی، محبت یکی و یار یکی.

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸



شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸

شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸
شماره ۱۳۱۸



دهم؛

اصالت دادن به رأی مردم

در دوره رهبری ایشان رقابت‌های سیاسی و انتخاباتی تبدیل به یک عادت مألوف و پسندیده شد. به جز یک انتخابات، هیچ اعتراض ثبت‌شده‌ای از تقلب یا دستکاری گسترده انتخابات گزارش نشد. در دوره رهبر شهید انقلاب، ۲۹ انتخابات سراسری در کشور برگزار شد. این غیر از هزاران انتخابات میان‌دوره‌ای یا شورایاری‌ها یا رای‌گیری‌های محلی و مقطعی یا تخصصی (مانند اتاق‌های بازرگانی یا فدراسیون‌های ورزشی) است. هیچگاه هیچ گزارشی از جلسه یا توصیه‌ای از رهبری به دست نیامده است که در آن نسبت به انتخاب فرد یا گروه خاصی نظری ابراز شود. (این را مقایسه کنید با ده‌ها توصیه و دستکاری در انتخابات در دوره پهلوی که از سوی شاه امر می‌شد.)

ایشان شخصا و صراحتا بر نقش بی‌طرف خود در انتخابات تأکید می‌کردند. حداقل ده انتخابات در سال‌های رهبری آیت‌الله خامنه‌ای

برگزار شده که به گفته مستقیم و غیرمستقیم منتقدان و مخالفان و دشمنان، آن رای‌گیری‌ها رقابتی و سالم بوده است، از آن جمله:

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۲،

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶،

انتخابات مجلس سال ۱۳۷۸،

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۰،

انتخابات شوراهای سال ۱۳۸۱: (در این انتخابات حتی افراد کم‌باور یا ناباور نسبت به آرمان نظام جمهوری اسلامی یا حتی دین اسلام هم تأیید صلاحیت شدند.)

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴،

انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲: (در واقعی بودن رقابت این انتخابات همین بس که فرد برگزیده تنها به میانجی هفت دهم درصد رای بیشتر توانست رئیس جمهور شود. چنین دقت‌هایی معمولاً در نظامات سیاسی دموکراتیک در دادگاه مورد منازعه و مناقشه قرار می‌گیرد.)

انتخابات مجلس ۱۳۹۴،

انتخابات شوراهای سال‌های ۱۳۷۷ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۶ نیز با معیارهای سختگیرانه از رقابت می‌توانند کشمکشی واقعی و غیرقابل پیش‌بینی به حساب بیایند.

اما انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸: این انتخابات، سطح

دیگری از آزادی و پیکار سنگین و واقعی سیاسی در جمهوری اسلامی را نشان داد.

این روزها که ولیعهد پیشین ایران، انتخابات در ایران را فرمایشی می‌داند، فراموش کرده است خود او پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ از یکی از نامزدهای حاضر در رقابت حمایت کرده بود! میزان واقعی بودن رقابت و تنش در انتخابات ریاست جمهوری در ایران دوره آیت‌الله خامنه‌ای آنقدر بالا بود که حتی فردی مثل رضا پهلوی هم وارد منازعه می‌شد و از یکی از طرف‌های درگیر در انتخابات حمایت می‌کرد! با وجود چنین سندی، چطور می‌توان انتخابات در جمهوری اسلامی را فرمایشی خواند؟ این تنها انتخاباتی بود که بحث تقلب سراسری در آن مطرح شد و بر آن اساس مردم به خیابان‌ها فراخوانده شدند. دو فرد معترض اصلی هیچ وقت به نهادهای قانونی اعتراضی را تسلیم نکردند. صرف نظر از موضوع تقلب، درگیری‌های خونین پس از انتخابات سال ۸۸ نشان می‌دهد اتفاقا تا چه حد رای‌گیری در این نظام، موضوعی واقعی و غیر تشریفاتی و حساسیت‌برانگیز و سرنوشت‌ساز است.

در دوره رهبری آیت‌الله خامنه‌ای بیش از تمام تاریخ انتخابات‌ها از ابتدای مشروطه، رای‌گیری‌های رقابتی برگزار شد. به اضافه، رای‌گیری‌های رقابتی در مشروطه یا در دوره پهلوی عموماً بر

مسابقه کتابخوانی آقای شهید ایران

توضیحات شرکت در مسابقه

* پرسش‌ها از متن موجود طرح شده است و افراد بالای دوازده سال می‌توانند در مسابقه شرکت کنند.

* به روش زیر می‌توانید در مسابقه شرکت کنید:

ارسال پاسخ به سامانه پیامکی: برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها به صورت یک عدد پنج رقمی از چپ به راست را، همراه با نام و نام خانوادگی خود به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ ارسال کنید.

مثال: آقای شهید ایران ۱۲۳۳۳ محمد رضوی

* قرعه‌کشی از بین پاسخ‌های کامل و صحیح انجام می‌شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته‌شده به اطلاع برندگان می‌رسد.

پرسش‌ها

پرسش اول: بر اساس متن، عامل اصلی بازدارنده تجاوز آمریکا و اسرائیل به ایران اسلامی در ۳۵ سال گذشته چه بود؟

۱. اتحاد درونی جامعه ۲. حضور منطقه‌ای محکم و حساب‌شده ایران

۳. پیشرفت‌های نظامی ۴. بسیج مردمی

پرسش دوم: بر اساس متن کتاب، نظر حضرت امام خامنه‌ای

(ره) درباره تقیه چه بود؟

۱. تقیه را سپری برای حفظ جان خود می‌دانستند



۲. تقیه را به معنای ساکت شدن و کنار کشیدن می‌دانستند

۳. تقیه را سپری در میدان برای حفظ کشور و اعتقادات می‌دانستند

۴. همه گزینها

پرسش سوم: کدام گزینه به سیاست راهبردی ضد جنگ

بودن امام خامنه‌ای شهید (ره) اشاره می‌کند؟

۱. ایفای نقش در پایان دهی به جنگ هشت‌ساله

۲. مخالفت با ورود ایران به جنگ خلیج فارس

۳. تصریحات متعدد در بیانات

۴. همه گزینها

پرسش چهارم: منطق اصلی رهبر شهید انقلاب اسلامی در

ورود ایران به جنگ سوریه چه بود؟

۱. مبارزه با اسرائیل

۲. حفظ حکومت بشار اسد

۳. حفظ ایران و جلوگیری از تسری جنگ به داخل مرزهای ایران

۴. حفظ یکپارچگی و وحدت جهان اسلام

پرسش پنجم: از نظر امام شهید انقلاب اسلامی، بزرگ‌ترین

اشتباه رضاشاه چه بود؟

۱. توجه به ظواهر تمدن غربی

۲. ایستادگی نکردن در جایی که لازم بود و خروج از کشور، به دستور انگلیس

۳. توجه نکردن به ظرفیت‌های داخلی

۴. استبداد نظامی مطلق

اثر مسلط نبودن حاکم وقت بر شرایط، پیش می‌آمد. یعنی در یک آزادی که به هرج و مرج شباهت داشت، نوعی رقابت پدید می‌آمد. حال آنکه در دوره آیت‌الله خامنه‌ای، حتی بیست یا سی سال پس از رهبری ایشان، باز هم انتخابات تا سر حد مرگ و زندگی تعیین‌کننده و سرشار از هیجان و جدال بوده‌است. انتخابات سالم و رقابتی بزرگ‌ترین دستاورد رهبری سیدعلی خامنه‌ای است؛ آن هم در کشوری که درکی از آزادی سیاسی در تاریخ خود نداشته است. این مهم مدیون بیداری مردم و اعتماد رهبری به مردم است؛ همان طور که در ۱۳۹۴/۱/۲۰ اعلام شد: بنده به تک تک این ملت اعتماد دارم.